

سفرنامه

مهرماه سنه ۱۲۸۵

از تهران به قزوین و قزوین به تهران

در روزهای ۱۵ تا ۲۵

و در روزهای ۱۵ تا ۲۵

از قزوین به تهران و تهران به قزوین

در روزهای ۱۵ تا ۲۵

و در روزهای ۱۵ تا ۲۵

از تهران به قزوین و قزوین به تهران

استقامت در حق تعالی

و سال حضرت محمد بن عبد الله در حقیقت قدس سره
 فایده تعین خلق بود از تعالی کثرت علی حق است
 از لام غایت که عبارت در ظهور کثرت است از میان
 برداری و نقطه تعین از سر غایتی که بی شک که چه ماند
 تعین عجاب و جود است از توکل حق و جود و ضمیمه
 اصولی که عبارت از حروف تاء ذال کاف و دال که تعین
 عن وجه حق است دقیقه و جود مطلق صدر در طلاق
 و عدم اظهار خود ترجمه بعالم ظهور و در اول که تعین

بهر آنکه نام او و حدیث او و در حقیقت او در
 گویند و حقیقت حق تو درسته و متعین است
 میان یقین و حق هم فهم کرده اند و هر چه
 در تجلی او در هر مرتبه یقین هم کن چنانچه سیاهی دانی که
 بهر صورت و ظاهر است عین معرفت بود و آن حدیث
 را در حق ظاهر است یکی نام او حدیث که در آن اعتبار
 از همه اعتبار است منزله و مجرد است و دوم از همه اعتبار
 که در آن اعتبار به همه صفات الهی و اعتبار است
 که بانی تصفیه است حقیقه صفات الهی و قسم اندکی
 موجود است بطور مخلوق در خارج چنانچه خالق و ذرات
 او دیگر نیست نه چنانچه همه بصیر علم و غیر آن اشیاء
 الهیه

مطلقاً پس در اینجا هم باید که مطلق و عیناً یکیم
در اینجا هم مطلق مطلق تعلق دارند و از این جهت در تقدیم بر سایر
و دیگر است و البته محتاج به کشود که در سایر و کمال و از جمله
تعلق دارند و کمال و از این جهت که در عین باید تعینات
خارج شود و کمال و از این جهت که در عین و در تعلق تعینات
نموده اند باید که در دقیقه و ایت بنفسم به و قسم است یکی
صفت ایسی و دیگر اعتبار است که این صفت و اعدیت دارد
در اشخاص صفات ایسی از این جهت که در وصف و حوی و فعلی
صفت ذاتی ایشان باشد و اعتبار ذاتی از این جهت که صفت
لازمی ایشان انفعالی و امکان باشد و لفظ الله و حق
و جواد مطلق نزدیکی در مرتبه لا تعالی که عین و صفت مطلق
در حقیقت مفهومی و در مرتبه الوهیت و ان عبارت است

از این جهت است که ای اجماع و ظاهر و مجرب که در حدیث
خاص اوست اینها گویند و ربانی گویند و آن صفاتی
که در حدیث بر وجه اعتبارات گنجانیده صفاتی است
ای که در مرتبه اول است از آنرا که چند اعیان ثابتند که در خارج
علم از آنرا که در سطح دوم و در مرتبه یعنی صفات الهی و
اعتبارات گنجانیده حقیقی جامع است و آن در مرتبه
بجاست و هیچ حقیقتی نیست که آدم عبارت از آنست
تا این مرتبه ظهور آن اکنون در علم صلی باین ظاهر
و حقیقتی در همین علم حقیقی است به این ظهور در حدیث نام
نموده و علم و نقل و عمل و در حدیث و غیره قدرت و در حدیث
و علم حقیقی بر این قدرت و در حدیث و غیره قدرت و در حدیث
و علم در حدیث نامست و در حدیث اول عالم در حدیث

آوردند و چون که رسیدند و از آنجا که خبر رسیدن آن را بدیدند

بسیار از اینها در آن روز و شب و روز و شب در عالم غیب

شمرده اند و قیام پس از این عالم متعجب و آن قیامت

از صفت حرکت لطیفه که تا بحال در بعضی کسها

که اینها خیال مفصل میزد پس بر حرکت که در این عالم

موجود است بر سطح اول است یعنی از این قیام فیاض

مطلق بعالم ارواح میرسد و اینها در عالم متعجب و بعالم

صفت و قیام پس از این عالم شهادت است از عبادت

زیر عرش و عبادی تا از این عالم متعجب اول عرش

پس که بعد از آن عالم متعجب است و بعد از آن عالم متعجب

نزد آنکه عطار در آنکس قلم زد و آنکه بعد از آنکه

و کبریا و الوهیت است معدن ملکوت و جلال و جلال و جلال
 انسان کائنات را که در عالم داشت اهل بیت و جلال
 این پنج مراتب است که در وجود ما به مراتب شده تا بانسان
 بدست است این پنج مراتب را در این مراتب خود در این
 میگرد و مواج عبارت از دست است کسوتی بود که به
 پوشیده بود و دیگر که در دست و دیگر که در دست
 خواهی که این مراتب در وقت توجه و سیرت به دست
 خروج و نزول مباد و معاد رشتگان غای و وجود تعین اول
 تعین ثانیا عالم غیبی و احوال و احوال و احوال و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال



九

194

45

1944

五

THE

1997

RESEARCH

IT

1

1998

100

12

10

در این کتاب که در این باب
 و در این باب که در این باب
 از تاجیه و تاجیه
 گفته می شود که
 این مال که
 صاحب بهر
 در صورت که خانی
 در وجود و در جهان
 مختلف می آید و این
 برق گویند و این

قدان بن گویند روح و صفات حق را گویند
چو در این گویند گوش انجا گویند
انسان گویند چنانجا گویند بهر دین آن گویند
و عاقل انجا گویند قدیر دان گویند عقل انجا
گویند عظیم دان گویند در پس انسان خور
بیدار تعبیرات حق با و از ارباب ظهور یافت
رسد و اگر حقیقت نبی خود جوی رسد
نی خود بخود ظاهر شود و با هر ساعت آید به بار در گذر
تا بود حسن چنانچه در گذر کسوت آید بهر ظهور
بیکر کند و بفرمان ظاهر در گذر ظهور کمال است
مکن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

سید ابوالحسن الحسین

احمد مد احمد مد حقیقت از اناب پیش ترست و جمال وحدت از ذرات
 کز نه بیرون عالم و غیر این مثال در حقیقت نویسی است اگر بخیم
 معالوف و فرامی جان و اگر که از دست حقیقت بری و بعد بوم از
 میان بر خیزد کسی از بعد خبر مدد از انبیه می بود و دیگری از قرب
 نشان اندک شود و از انبیه می باشد حقیقت تو زبان این ساله با تو
 حرف میزند و بر دست اطلاع میدهند حد انجا بعد است نه قرب چون حد
 طلوع فرماید بعد و قرب بین دست شد بر فقه با فقه دیگر و نزاع
 و جدان است که اول وحدت است که این با همه یکی اند اگر چه هر کدام با این یکی
 اول وحدت است که مختلفه متشابه و متضاد است و متناقضه مشرعی
 عذیب روحانی و بدنی شامل جدائی متضاد نمایند و ایشان را خبر این
 مشرب با مضمون سیر نباشد چنانکه در گفتگو آمده و گفته شود که من این گفت و

حکیم جهان مصطفیٰ
 خاندان وحدت و حق و حقیقت
 کنش و شایسته تر از وحدت بکثرت
 و این است حکمتی که از بندگان خاص و غیر خاص با اعلام نمود
 و اعلام نمود که از وحدت سابق هر چه میسر میسر از ان حال و لو
 حکمتی که تمام عالم را به خود و از وحدت بکثرت آفریده
 و بندگان به واسطه خود و نشان که در کثرت بود و راه
 است تقدم فرموده بکثرت و مستأد و چنان که این بن و
 و از فرموده که بیکران تعلیم این طریق فراموش نشاید
 اعلام این طریق کرده که هر که بر این راه عمل
 هر چه میسر میسر از کثرت فایده شده
 و هر که در کثرت و در وقت است
 ترک منهد است و از او کثرت فایده

بنیان آورنده این مذهب عبارت از تئذی خلق است یعنی تبدیل روحانیت
و به باطن حقیقت که استغفار و من نیز تغییر مسکوک نیز مانند آن که در
مشایخ مخصوص به خود داشته نام غزالی رحمه الله تعالی مدینه مدینه است
و بعضی از ادب و اخلاق مشایخ از او وضع کرده اند این را تفسیر
احکام شرعی که مبتنی بر حقیقت است و خاصیت و اصول و احکام

خداوند و صفات او بخش الفیال اعمال مربوط به

آشنایی است بیک گشت و این است حقیقت

تزکوة و امثال آن که در خوف بودت اندجام

و وقتی است که خاصیت الله می شود و چه می شود

به کمال نفهم و در کمال کمال تا کمال

مرد است آنکه که تصور کند که

برای حقیقت خود و وجود او

این عبادت و عبادت که

و محبود او است در مرتبه

[illegible]

میدانم که در این میان هیچ ضلالت نیست بجز فرقی در دل نهادن حق و غیب میفرمود
و آن نهایت نزد خیال است رفیع عجب میرمخالیان بد کرد و شب روز
ضیاء و صفت را نیز باید نمود اگر انبیا نبوی و احدی باشد
در این انبیا چه کلامی هم قوی بر او احد بود انکت که بهشت و جهنم
بهشت بهشتی حق و ظاهر و باطن همه از دوی است چون از نظر او دهم
و در هر سینه و جفا تا اینجاست هم مبتلا کرد و در هر سینه و جفا تا اینجاست
چه سود و عدم است چون حقیقه نوعی و حقیقت است
تو مشهور دانی که نسبت تو حق بعد از ملک به نیت و نیت است
هر پیش از سلوک از بعد از نیت و نیت است از بعد از نیت و نیت است
و اینست پیدا کردی و نیتی بهر سانه یک کجاست و نیتی بهر سانه یک کجاست

و از آن آید حق موجود است و نیت و نیت است
و نیت و نیت است و نیت و نیت است و نیت و نیت است
و نیت و نیت است و نیت و نیت است و نیت و نیت است
و نیت و نیت است و نیت و نیت است و نیت و نیت است

شمرده اند که این است و دوام که استجیل است و در عدم دوام
 جامعیت است که نظریاتیم است عارف را با بدی تر
 ازین مقامی نیست و در این مقام فنا کنی آن عدم فروخته و این مقام
 کمال است این عارف عارف را در این مقام
 نوشته اند که سالک نظر و نیست، مانع فکر و حدیث است که با این
 باید که شرف و درین مقامی باشند که
 نظری اند که نظر پاک شده و مرتب حدیث شود
 و فیه کیا نمایند و غیرت خوانند ذکر این
 که شده و در نیستند این معنی که کم اند و نیستند
 الا العبدی و نیستند
 پس شایسته اند و در او ظاهر است
 و هم باطن شایسته و شایسته خود را
 بلکه معنی باشد و نام شایسته بر این
 طریقی را فیه اند که

(13) ملا علی قاسمی صاحب کے قولین اگر وہ حضرت علیؓ کے لئے مخصوص ہے

خالد بن الوليد بن المغيرة المخزومي

وہم ہوتے ہیں۔

مجله علمی و ادبی نشریات

نقطہ وحدت

مضمونہ نوم گشتہ از ان وقت کہ ان مضمونہ

... گفت و بوی الطلوع گفت

اسی نوحہ راجدیت کی کہ کاروبار کا صورت

[illegible]

میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ ایک اور شخص کے ساتھ

دوبان صحیفہ الصوت این

وہو ان کے من عام اسعد کہ اسود

وہاں پر ایک بار یہ کہہ دیا کہ حضورؐ

۱. مجلس شورای اسلامی

و چون در محسوسات و حقیقت او جبر است و جبر ذات است

در صفات و ملاکات ممکن نیست بر ذات او صفات و صفات

آن نمی که عین او نیست و جبر است

و ذات صفات غیر ذات نیست و ذات او صفات

روی میاید و آن در حکم مصلحت تجلیات حقانیه و مقتضای اینها

ذات و صفات او در یک مرتبه و اعتبار کردیم که در یک مرتبه

علم حق است که بر تجلی ذات که الف ای الف الک که اول

اشاعت او است ظهور منفذ عین علم عین و ذات

ظهورات بی نهایت در در اما کلیات او در

است علم تفصیلی است

ظهور مودثنالی است

را جدا گیری یکدیگر ظهور شقی و طایفه

و حضرات نیز گویند

جامعیت بوجود کننده میتوان کرد

و بعد از این صورت که مناسبت آن شده طبعی و اولاد و همه عتباتی صورت

حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب مدظلہ العالی نے یہ کتاب لکھنے کی ضرورت محسوس کی ہے۔

و صورت فایده ناول صهیونیه قرآن مجید سبب الحمد

مجلس شورای ملی و دولت و موقوفات و موقوفات موقوفات

و اما در این کتاب که در این باب است

حضرت مولانا ابوالحسن علی Nadwi رحمہ اللہ

انجمن احرار عالم است کہ ہم کہ انجمن است یعنی احرار

آنچه ترا علم مروریست متعلق به دست

اس وقت یہاں جو کچھ ملے اس کا وقت و رسید

دولت و ملت و ملت و خیال

میں نے یہ سب کچھ معلوم و حقائق ررنو مکشوف ہو

چند نذر یا ضعیفی ما خود با

1. **General Information:**
 a. **Name:** _____
 b. **Address:** _____
 c. **City:** _____
 d. **State:** _____
 e. **Zip:** _____
 f. **Phone:** _____
 g. **Age:** _____
 h. **Gender:** _____
 i. **Occupation:** _____
 j. **Education:** _____
 k. **Marital Status:** _____
 l. **Religion:** _____
 m. **Political Party:** _____
 n. **Other:** _____
 o. **Signature:** _____
 p. **Date:** _____
 q. **Witness:** _____
 r. **Notary:** _____
 s. **Witness:** _____
 t. **Notary:** _____
 u. **Witness:** _____
 v. **Notary:** _____
 w. **Witness:** _____
 x. **Notary:** _____
 y. **Witness:** _____
 z. **Notary:** _____
 aa. **Witness:** _____
 ab. **Notary:** _____
 ac. **Witness:** _____
 ad. **Notary:** _____
 ae. **Witness:** _____
 af. **Notary:** _____
 ag. **Witness:** _____
 ah. **Notary:** _____
 ai. **Witness:** _____
 aj. **Notary:** _____
 ak. **Witness:** _____
 al. **Notary:** _____
 am. **Witness:** _____
 an. **Notary:** _____
 ao. **Witness:** _____
 ap. **Notary:** _____
 aq. **Witness:** _____
 ar. **Notary:** _____
 as. **Witness:** _____
 at. **Notary:** _____
 au. **Witness:** _____
 av. **Notary:** _____
 aw. **Witness:** _____
 ax. **Notary:** _____
 ay. **Witness:** _____
 az. **Notary:** _____
 ba. **Witness:** _____
 bb. **Notary:** _____
 bc. **Witness:** _____
 bd. **Notary:** _____
 be. **Witness:** _____
 bf. **Notary:** _____
 bg. **Witness:** _____
 bh. **Notary:** _____
 bi. **Witness:** _____
 bj. **Notary:** _____
 bk. **Witness:** _____
 bl. **Notary:** _____
 bm. **Witness:** _____
 bn. **Notary:** _____
 bo. **Witness:** _____
 bp. **Notary:** _____
 bq. **Witness:** _____
 br. **Notary:** _____
 bs. **Witness:** _____
 bt. **Notary:** _____
 bu. **Witness:** _____
 bv. **Notary:** _____
 bw. **Witness:** _____
 bx. **Notary:** _____
 by. **Witness:** _____
 bz. **Notary:** _____
 ca. **Witness:** _____
 cb. **Notary:** _____
 cc. **Witness:** _____
 cd. **Notary:** _____
 ce. **Witness:** _____
 cf. **Notary:** _____
 cg. **Witness:** _____
 ch. **Notary:** _____
 ci. **Witness:** _____
 cj. **Notary:** _____
 ck. **Witness:** _____
 cl. **Notary:** _____
 cm. **Witness:** _____
 cn. **Notary:** _____
 co. **Witness:** _____
 cp. **Notary:** _____
 cq. **Witness:** _____
 cr. **Notary:** _____
 cs. **Witness:** _____
 ct. **Notary:** _____
 cu. **Witness:** _____
 cv. **Notary:** _____
 cw. **Witness:** _____
 cx. **Notary:** _____
 cy. **Witness:** _____
 cz. **Notary:** _____
 da. **Witness:** _____
 db. **Notary:** _____
 dc. **Witness:** _____
 dd. **Notary:** _____
 de. **Witness:** _____
 df. **Notary:** _____
 dg. **Witness:** _____
 dh. **Notary:** _____
 di. **Witness:** _____
 dj. **Notary:** _____
 dk. **Witness:** _____
 dl. **Notary:** _____
 dm. **Witness:** _____
 dn. **Notary:** _____
 do. **Witness:** _____
 dp. **Notary:** _____
 dq. **Witness:** _____
 dr. **Notary:** _____
 ds. **Witness:** _____
 dt. **Notary:** _____
 du. **Witness:** _____
 dv. **Notary:** _____
 dw. **Witness:** _____
 dx. **Notary:** _____
 dy. **Witness:** _____
 dz. **Notary:** _____
 ea. **Witness:** _____
 eb. **Notary:** _____
 ec. **Witness:** _____
 ed. **Notary:** _____
 ee. **Witness:** _____
 ef. **Notary:** _____
 eg. **Witness:** _____
 eh. **Notary:** _____
 ei. **Witness:** _____
 ej. **Notary:** _____
 ek. **Witness:** _____
 el. **Notary:** _____
 em. **Witness:** _____
 en. **Notary:** _____
 eo. **Witness:** _____
 ep. **Notary:** _____
 eq. **Witness:** _____
 er. **Notary:** _____
 es. **Witness:** _____
 et. **Notary:** _____
 eu. **Witness:** _____
 ev. **Notary:** _____
 ew. **Witness:** _____
 ex. **Notary:** _____
 ey. **Witness:** _____
 ez. **Notary:** _____
 fa. **Witness:** _____
 fb. **Notary:** _____
 fc. **Witness:** _____
 fd. **Notary:** _____
 fe. **Witness:** _____
 ff. **Notary:** _____
 fg. **Witness:** _____
 fh. **Notary:** _____
 fi. **Witness:** _____
 fj. **Notary:** _____
 fk. **Witness:** _____
 fl. **Notary:** _____
 fm. **Witness:** _____
 fn. **Notary:** _____
 fo. **Witness:** _____
 fp. **Notary:** _____
 fq. **Witness:** _____
 fr. **Notary:** _____
 fs. **Witness:** _____
 ft. **Notary:** _____
 fu. **Witness:** _____
 fv. **Notary:** _____
 fw. **Witness:** _____
 fx. **Notary:** _____
 fy. **Witness:** _____
 fz. **Notary:** _____
 ga. **Witness:** _____
 gb. **Notary:** _____
 gc. **Witness:** _____
 gd. **Notary:** _____
 ge. **Witness:** _____
 gf. **Notary:** _____
 gg. **Witness:** _____
 gh. **Notary:** _____
 gi. **Witness:** _____
 gj. **Notary:** _____
 gk. **Witness:** _____
 gl. **Notary:** _____
 gm. **Witness:** _____
 gn. **Notary:** _____
 go. **Witness:** _____
 gp. **Notary:** _____
 gq. **Witness:** _____
 gr. **Notary:** _____
 gs. **Witness:** _____
 gt. **Notary:** _____
 gu. **Witness:** _____
 gv. **Notary:** _____
 gw. **Witness:** _____
 gx. **Notary:** _____
 gy. **Witness:** _____
 gz. **Notary:** _____
 ha. **Witness:** _____
 hb. **Notary:** _____
 hc. **Witness:** _____
 hd. **Notary:** _____
 he. **Witness:** _____
 hf. **Notary:** _____
 hg. **Witness:** _____
 hh. **Notary:** _____
 hi. **Witness:** _____
 hj. **Notary:** _____
 hk. **Witness:** _____
 hl. **Notary:** _____
 hm. **Witness:** _____
 hn. **Notary:** _____
 ho. **Witness:** _____
 hp. **Notary:** _____
 hq. **Witness:** _____
 hr. **Notary:** _____
 hs. **Witness:** _____
 ht. **Notary:** _____
 hu. **Witness:** _____
 hv. **Notary:** _____
 hw. **Witness:** _____
 hx. **Notary:** _____
 hy. **Witness:** _____
 hz. **Notary:** _____
 ia. **Witness:** _____
 ib. **Notary:** _____
 ic. **Witness:** _____
 id. **Notary:** _____
 ie. **Witness:** _____
 if. **Notary:** _____
 ig. **Witness:** _____
 ih. **Notary:** _____
 ii. **Witness:** _____
 ij. **Notary:** _____
 ik. **Witness:** _____
 il. **Notary:** _____
 im. **Witness:** _____
 in. **Notary:** _____
 io. **Witness:** _____
 ip. **Notary:** _____
 iq. **Witness:** _____
 ir. **Notary:** _____
 is. **Witness:** _____
 it. **Notary:** _____
 iu. **Witness:** _____
 iv. **Notary:** _____
 iw. **Witness:** _____
 ix. **Notary:** _____
 iy. **Witness:** _____
 iz. **Notary:** _____
 ja. **Witness:** _____
 jb. **Notary:** _____
 jc. **Witness:** _____

رفت و رفتی در معرفت باین اندیشه باند نیست تا خیال باطل
بدو و در خیال باطلی که این نیستند تا خیال در تخیل نیست

بجای غیر متوجه نیامده و چون این خیال قرار گرفت و تفکر

بر او شد چنانچه در این نیست و شد چه در دوم و در این

نشود نسبت حق به عالم چون نسبت آب به

نزدیکتر از آن باند و است یا چون نسبت

یا چون نسبت که در این است که از کوه است

را بطریق میان عالم و حق که نسبت

الی چه عالم سعی او راجع است

و هم در جمیع آنات زمانی چه در آن

چون موج دریا و هم که

آن منظر است و بعد از آن

و معانی و معانی باشد

و حق بین عالم و

نه عالم تو است نه حق عالم
بر حق ایمانیه بنشاند حق

ممكن شفاخته باغده اول سالک با اسم الله عز وجل با نیت

کہ فرما دیجئے کہ میں نے اسے دیکھا ہے کہ وہ اپنے گھر میں بیٹھ کر اپنے دوستوں سے بات کرتا ہے۔

میرزا محمد باقر خان و خورشید و برین قزاقیم با یکدیگر چون درین کوه

خود را هم الباطن برین مندی خواری یافتند

وہی ہے جو ہمیں دیکھ کر کہتا ہے کہ یہ تو خدا کا فرستادہ ہے

مکتبہ احوال غریبہ و کمفیاست علیہ روایت

میں نے کہا کہ تمہارا وطن تو میری وطن ہے

ان و مونس آن خط مرشد

کے عطا کیے ہوئے وظیفہ زبردست و عظیم سے نوازا ہے

کتابخانه ملی و اسناد

— عطا علیہ رحمیں نازل ہوگی ترانہ

تفوق و جدای تانوما

...and the *Journal of the American Medical Association* (JAMA) has been the most widely cited journal in the field of medicine for over 100 years.

[illegible]

توایی گشت انچه معلوم تو کرد که حساب در پیش نماند نیست
 است ز نام عالم گشت و است و نام با و ان ذات با بر صفت نام بر و است
 همان ذات که ذات با شده و همان ذات است که اول علم خود شده
 دیگر با که و تسبیحی جهان شده با ذات است که ذات خود ذات با است و با
 است که از ذات خود از ذات است و همان ذات است که سمع و بوی است
 و بوی و بوی است و حساب خود و ذات است و مغل خود و ذات است
 علم خود و علم است و علمی نماند است است که گشتی خود گشتی است
 ای سید بر چه در عالم ظهور دارد و ذات است پوشیده بود و در صفت
 و علم خود بود و او را و درین خود تا با مخلوق فرموده ذات تک او گشت و
 او تک ذات و آنچه پوشیده بود و در ذات با خلق بین ذات بود که غیر
 گشتی و گشتی بود پس ان ذات خود و با حالت که در حقی و زید و ندی
 و ضرای و میان او و کاخانه از با و با و با که
 جهان خیال کن که خوابی که در از ان بودی تا حال خاستی تا از و شوی و دیگر
 روی خود و چشم بالانبری روح تو است که با و زده و دل تو است
 که با و دانی و بوی تو است که با و می بینی و سمع تو است که با و می شنوی و دست
 تو است که با و می گریز و پای تو است که با و می روی
 بر خود و خود

انحصاری و اجتنابی تلماری و باطنی نه است که با وفایان خرد و محض از تو می آید و
 مجموع انحصاری و اجتنابی نه است که تو با تو بهی اوی و تو می و منی بر سر
 نه است است و بگری در میان نیست توصیف و احد است من
 و تو تا من و تو باقی است است سرزک است نه تعجب چون منی
 نه است و چون بود میان آنها است سلوک سی است در
 نوع نیست و خدیبه من است بود است لیک و خدیبه و فایضا
 اسم و است نهی است با همه اشتباها میزدی کن که منی مضروب
 تواند و با دشمن و رز که به بدنه مقصود است با حوضه بنظر محبت نظر
 که منی خجولی است و اینها سلوک هر روزی است به بدنه یک روز
 دریا انداز تا اشتباخی حقیقی شوی سخن و محبت را بسیار گویم اندک
 است و اگر اندک گویم بسیار است بدایت این معرفت و نهایت مدینه
 و نهایت او و بدایت من چنانچه او بدایت است و نهایت است تا چند
 نه ایسم نه من نه تو و من نه تو جسم حقیقی خود و در کلمات
 چون در خواب روی نیست جان کن که علم بیون نهی و در جوج کعفت خود
 میکنم و چون بدایت شوی به اندک به اندک و در بطون بطون غزل بود ام
 و با بد که سر خیزد و استغفار کنی و بگری که جمعیت من مرا خود نگارستی و مرا ازین
 پنهانی

پوشش و از روی برادر نماز نمیگزیند و بپوشش اگر بگوید نشسته باش
 و نماز بخوان که مخفیانه نشیمنی بر سر و زبانی باشد بعد از آن قیام کند
 مشغول باشن تا نماز پنجشنبه و در چنان نماز قانع شوند و باران آید
 حوازه کوزه است قبل قیام و قیام است باریک و چون احباب طوطی کنند
 چهار کوهت بدو سدم گزاردند و بپوشش یکبار خواند و اگر چهار کوهت
 بنشیند خوانی بفرستد و بپوشش بعد از نماز سه بار بپوشش یکبار بخواند و بپوشش
 که خواند بسیار و دو بار و نه است خواندن نماز خواندن طوطی و در دست
 است ندیده و بداند که خود عبادت خود میکند و و اعلام خود می کند
 و باعث فقر و غنا و بگوید که اگر چقدرت من در پیش بپوشش و در آن
 من پوشش و از روی برادر و بپوشش در او آب طوطی و بپوشش
 است و قیام آن در او آب در او آب که بپوشش و در او آب خفاش
 که مشک است و بپوشش و بپوشش و بپوشش و بپوشش و بپوشش و بپوشش
 هر روز و نماز و بپوشش و بپوشش و بپوشش و بپوشش و بپوشش و بپوشش

و ستراسبه بایه که انا کی باشد و کشت
 و بایه که از پرتابی تقریر بر میزند که از اسب بایه
 باصل است هر چه شرح منع است و هر چه در ط
 این قاعده باطل بود و اگر ضعیف است
 و صحرای اوقبه و در حدیث بیکر و بکشی
 و از ده یا دوازده هزار کسب و مدت و یکایک غافل است و در حدیث
 و در میزان و تخفیف گوید مدت را از ایش به یک لحظه حدیث
 به حدیث است و مستغرق می شود میاد که غفلتی واقع شود و می بین
 کز آن مراتب و مدت شود و غفلت گردد و در تقای ایش
 در انداختن از امکان بی باید بود و این کلمات را با کمال حس باید
 نمود مگر با محض و صانع خود با داده و غلام و است و بکانه و در
 و دوست استنباطی باید کرد و نه را نیز از خلاص چشم حقیقت بین باید
 نزاع و حال مطلق از میان بر دور و انظار را با تکلیف از میان
 ۱۱۰

... ابقه و دست پاست ... و زنده هم چپ است برای این کار
 معین و نه ... و زنده می افروزد و پاست تا آنکه این می غایر کند و زنده در این
 وقتی که معنی غالب آید و شفت این طوطی باید به حقوق از طوطی خواهد بود
 و تبار با یکس که می خواهد و بدو پنج شرم کاری خواهد بود خدا بخل نشانه
 و کس تو خورد و بجای تو خواهد بود و تو در میان تو ضمت
 و بنا و ضمت اهل دنیا و طریق سکونت بسیار مضرت است کسی که گرفتار است
 نمی تواند از آن قلع کرد و ضرورت است اقباط عامه باید که خیری و دفع نشود که
 با ستریت و با طاعت و با عفت می لغت و شسته باشد اگر واقم شود
 سویی لغت و د و ز و جو و غایب و یکس خلف نباید ارد
 و از یکس فقر خیزی با جو و باید داشت بهشت حاضر الحال
 باید بود و از گذشته و آینده باید کرد و بلا خط و حدت هرگز از دست
 نباید داد باید که بدانی که هیچ مرگی بدتر از مرگ عفت از
 وحدت عینت و هیچ عذاب سختی نزارد عذاب و د و مرگ عفت
 چنان

حاکمی و ازین مرگ و زین عذاب ترسان بود بتواند وحدت باید کرد
 و یقین باید داشت که مگر یکی و دیگری موجود است بر حق که باین است
 غالب است سعادت و رحمت و چون از دم دوی برآمد قیامت
 و واقع شد و دست مشهور نماید با او اسود و زمین بود
 بر نگاه کرد و باین سرشت بی است چون است که در آن کسی نمی گوید
 غافل می باشی قیامت بر کس و بر همه خبر داده است و
 ان رجوع همه است وحدت اما بعد از آن که ظهور کل و تمام شود اگر چه
 همه از اصل جوهر آمده باشند لذتی که نمی باید مدراستی بعد از مردم
 را که اینجا قیامت برانگیزد شسته پس باید که سعی کنی که ان حق موجود است
 شراست و تا بعد از اسودگی تمام حاصل شود و لذتی که می باید داشت
 مقصود همین است که و دم دوی را بخیری و توانایی او را بدی
 همه اینها و او بسیار این اتفاق کرده و در است و حادثه بخوبی
 و کلمات او بسیار این بسیار است بر خود بود

فاعیل آمده همه یک زبان برین رفته اند که یحیی موجود است عالم
 سموت است و ظهور است بخاطر است که نتوانند این مطلب را
 در کتابی علمی نوشته شود و از دلایل عقلی هم استنباط آن
 کرده بفرمایند آورده شود است از کتابی که در علم نواز و
 مردی که از زمان است و نزد یک رسید که از این
 ضعف از مغرب خلقت ظهور نماید و اینها که پیش از ظهور این
 الوز و ناما ظاهر میشود پس از این زبان خاص و علم باخبر
 وی اخبار فهمیده و ما فهمیده سر میرد و طالب باید که خود را
 جمیع ساخته از خود بپوشد که ضعف و قدرت کائناتی بر وی ظهور کرد
 اگر دو یکدیگر زبانی واقع نشود ای سید جلالت مطلق است و محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم و علی و اوصیای و ما برکت سلم بر حق است
 تمام شد رساله نوز و قدرت من لایف حضرت مودیه باقر بالله
 رحمت الله علیه و معلوم است

منه قورده و جود

منه قورده و جود

منه قورده و جود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و بعد از تقدیم این
کتاب به حضرت امام
علیه السلام و آله
و انوار علیهم السلام
و صلوات الله علیهم
و علی آله و آلهم
و سلم

و بعد از تقدیم این کتاب
به حضرت امام علی
علیه السلام و آله
و انوار علیهم السلام
و صلوات الله علیهم
و علی آله و آلهم
و سلم

بسم الله الرحمن الرحيم

مہوشان بید حضرت و الجلی را کہ آثار قدرت او در عالم آفاق و انفس از آفتاب

جہان تاب جہش اہل بصیرت تابست کہ قولہ تعالیٰ سنہ ہم آیتا فی الافاق و فی انفسہم
 قربت تجاہد تابست کہ آیتہ بی جہش

حق یتبین اہم از الحق و اطہار صنع او در ظاہر و باطن عالم ملک و ملکوت روشن و عیا
 یستبان

کہ قولہ تعالیٰ و فی الارض آیت للبرقین و فی انفسکم افلا تبصرون بلکہ از روح کسبہ خضرانی
 نور نبوت تابست کہ آیتہ

فلک حسیض غیر از خوف جزایات دلائل مستیہ اوست کہ قولہ تعالیٰ ان فی خلق السموات
 و الارض

و معجزہ از ذرات عالم از نفیض جو دو گرم از خانی نیست کہ قولہ تعالیٰ فایما تولوا فثم وجیہہ

و ذرات جبال قطرات بحار جہد و تسبیح و تہلیل او نمید کہ قولہ تعالیٰ وان من شیء الا عنہم مجیدہ

و لیس فی فیض ربہ
 و لیس فی فیض ربہ
 و لیس فی فیض ربہ
 و لیس فی فیض ربہ

وكان لا يعقبون سبحانه وعلية ونجات في اوان بجزن بآب انبيا وويل عديم

سلام على المصطفى ^(ص) مطهر متهجد بترغيب بان وحنان انبياء وريب رب العالمين

وحيث ان عليم فاضل من علمه واما التحيات كخلق ذاتية صفات وادوية جهالت

بسط نور است خلائق اوانيد بعضي بعد خدشتان في حقش نهاده بود مطعون حق

برسانه دل زحرف لغت قد خوف ربه وچون اهل بيت او صلوات و سلام عليهم و السلام

تسليانته انما اباي بذكر اين خفته تباريت در بين مودت و غم خدا شناسي

و درستن و درين اماند سبحان و تعالی و در اين حلال و بايع خراب و شارب علم و قدرت

او در طاهر و باطن شناسان به اسطر ايات و جينات او در افاق و انفس و اين کتاب را

مزيد التحقيق نام نهاده اند چه انگاه مراتب آينه را کون و خاصيت آينه است که مقتضی باشد

چون در وی گمرو خود را بماند و بدن مشکلاسی را که اعتقاد پاک و دین روشن بود چنان درین

کتاب نظر اند خور اما حقیقت نمید و شناسد و از خود شناسی بخدا شناسی تواند رسید که

و در طرف نشستن و در جانب بخت و حقیقت مطلق گردد و وقتی بود
بنا بر احوال و در نفس با خود

پرویز از قوت قدرت بدست نموده و بواسطه این دیده از مابین قیاس گمان فی بزه آن
به دست از این بخت

و قوی اندیشه و قوی نفس سبیل نجات تو انداخت و از چشم حیات جادوئی تیرگی
نمی رسد و در این حالت عینیت با خود

نوشته و این مختصر است به قوت باطن و بیان نفس طبیعی و باطنی و توانی به اسانی

و قوت باطنی ایشان و نهادن خود و تکیان ایشان نفس طبیعی عبارت از قوتیست که

اجزای جسم را نگه دارد و از یکدیگر جدا نمی شوند از یکدیگر جدا شوند و او را در خدمت قرار است

این را تحت نام قوی اتفاق و تحت قوی را گویند ماعل محیط باشد و نقل عکس و نفس نباتی

عبرت از قوتی است که جسم را در طولان عرض و عمق بکشد و بزرگ کند و نفس طبیعی خادم نفس

نباتیه است بنده آن خیمه و نفس نباتی غیر از این نیست خادم دیگر است چون قوت جانور

و ماسکه و بنده و میز و واقعه و معوره و مولود و نامیه جانور قوی را گویند که غذا را از ظرف

طایر جسم یا طبع جذب کند و ماسکه قوت را گویند که غذا را نگه دارد و یا ختم قوت را گویند که غذا را

چنانچه در اندوه و غم و قوتی که در این دنیا چون غدا بخیه شود و شقیف را لطیف جدا کرده اند و ...
 قوتی را که در این دنیا که از خدا انقیاد شده است و این که با خدا در رحمت و مهر و رحمت است و این که ...
 از صبح میخیزد و در قوتی که در این دنیا که از خدا انقیاد شده است و این که با خدا در رحمت و مهر و رحمت است و این که ...
 لطیف است و در این دنیا که از خدا انقیاد شده است و این که با خدا در رحمت و مهر و رحمت است و این که ...
 انقیاد و با این قوتی که در این دنیا که از خدا انقیاد شده است و این که با خدا در رحمت و مهر و رحمت است و این که ...
 برین دنیا که از خدا انقیاد شده است و این که با خدا در رحمت و مهر و رحمت است و این که ...
 با این حیوانی را که از خدا انقیاد شده است و این که با خدا در رحمت و مهر و رحمت است و این که ...
 بی قوت نفسی و یک قوتی که در این دنیا که از خدا انقیاد شده است و این که با خدا در رحمت و مهر و رحمت است و این که ...
 خیال و تم و حفظ و فکر و این حیوانی که از خدا انقیاد شده است و این که با خدا در رحمت و مهر و رحمت است و این که ...
 مذکور خواهد شد که این حیوانی که از خدا انقیاد شده است و این که با خدا در رحمت و مهر و رحمت است و این که ...
 خود خدمت نفس حیوانی است و نفس حیوانی با خدا هم خود خدمت نفسی است و این که با خدا در رحمت و مهر و رحمت است و این که ...

5.

باینجه است و اول و آخر است و او را در وقت ششتر است مانند یکی در آن است

(۲)

چون باینجه است که در وقت ششتر است و او را در وقت ششتر است

باینجه است که در وقت ششتر است و او را در وقت ششتر است

در وقت ششتر است که در وقت ششتر است و او را در وقت ششتر است

چون باینجه است که در وقت ششتر است و او را در وقت ششتر است

است که در وقت ششتر است و او را در وقت ششتر است

در وقت ششتر است که در وقت ششتر است و او را در وقت ششتر است

حواص نام معلوم است اول و آخر است و او را در وقت ششتر است

اول و آخر معلوم است که در وقت ششتر است و او را در وقت ششتر است

معلوم است که در وقت ششتر است و او را در وقت ششتر است

چون در حواص نام معلوم است که در وقت ششتر است و او را در وقت ششتر است

تصور را که در دنیا است به یاد آورده باشد و از آن تصور بیانی دیگر نداشته باشد بگاه که خواص حدیث الشجره را
منتهی به نوانند و یاد آورده باشد پس بهیچ کوشش خاص نیست بحقیقت خیال منتهای کافیت که
معانی را از ادعای کائنات بی تاکی در سخن لفظ انوار معنی حاصل گردد و کاشف بگوید که نتواند رساند
و نه آنکه آنچه این تصور باشد تا باید که تا کی از خاص طبع آن احساس گردد باشد یا مثل انصوت و آب
منوره و باشد سیاه و از این طبع و هم هست و کور و تمام است که سپیدی دیده و یاد آورده یار سیف و ش
منعمه می آید خواند انصوت است چون خون نباشد چنانچه مثلاً اگر کسی خواب که بر زبان افتاد تو هم غایب
باشد و از انوار بی منشیت و منوره دریا انداز یا سیاه تو هم غایب باشد و از آنکه محدود است و از آن کوه
زیا قوت و نیرو و غیر هم تصور کند از این قوت و حیوانات غیر از این بحاق عقل و محیه ترین
قوت بر گوشت دارد خود را بشناسد و رمد گوشت را با وجود انوار مانند دارد و چنین درک می کند و در
و در کسبه چوبین را بر بدن قوت حساس می کنند و این قوت را بعضی از متبحر شیطان گفته اند
و جمیع قوی سحران شدند الا قوت و هم چنانکه جمله ملائکه آدم را سجده کردند الا میکیل را نمودند

فهمید و اما نکته از اینست که این دستگیره و گمان من از یک نفرین است که قوه تکرر زور و خلاقیت و خرد

نمودن از حیوان و انوار خدایت است که به معنای خود و به خودی خود در این دنیا و در این قوت و قدرت

و به هر چه از این قوت و قدرت و این قوت است که اگر در قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت

و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت

و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت

نموده باشند و خود و مسطور شده و معجز و حسن و چهره از این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت

نموده و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت

نموده و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت

و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت

و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت

و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت و این قوت و قدرت

و قوت و تم چون نسبت و قوت است نسبت یک چون دریا که بر چند زمین جویند آن را یک آب نامیدند بخاک می شود
 و این قوت را بعضی از حکما بطایفه گویند و در مقام مکرر کردن مقدار کافیه است اطلاق بر سه قوت شہوت و غضب
 که در حیوان موجود است و این در باب اندک اندک بر حرکتی که از برائی نفع منفعت یا غلبه بر غیر مایه
 بر دو سه بیان است بعد از آن قوت غشیه خوانند و بر حرکتی که از برائی جذب منفعت یا طلب لذت
 و حیوان بدین قدر از قوت شہواتی گویند و قوتی شہوت و غضب بمقام مابین کافیه است اکنون بزرگو
 را چند خواص و قوی که مذکور شد در خدا مانده است فی انوار و اغوار این خدام و خدام دیگر است
 که یکی را قوت عقل نظری گویند و دیگری را قوت علمی شاعر عقل نظری چنان گفته اند که
 عمارتی بس از اول آن منظر و عمارت را تصور کند چنانچه چند صفحه و چند اوراق و چند خانه و چاه
 و این قوت نظریست بعد از آن عقل علمی از او در عمارت و چنانکه عقل نظری بخاطر آلوده بود
 از آن قوه بفعالی آلوده و چهره صفتهای پشه ها از پوشیدنی و خوردنی و گسترده و مکانها و مثال
 اینها که در عالم موجود است اول آن قوت نظری وجود یابد بعد از آن قوت عقل علمی از آن قوت بفعالی آرد

و ازین مقرر می شود که عقل مادی خام عقل نظریست و ازین جهت در مرتبه اول معرفت

بدانکه اول چیزی که حق سبحانه و تعالی با او فیض عاقل بود که در اول

ما خلق الله العقل و عقل را سه معرفت که است فرموده اول معرفت خود را به معرفت حق جل و هم

سه معرفت احتیاج او بخلق تعالی و ازین معرفت چیزی را به خود ندارد معرفت حق عاقل پیدا کند

و ازین معرفت نفس را از معرفت احتیاج او بخلق جسمی پیدا کند و از معرفت عاقل و در مرتبه دوم

معرفت پیدا کند و از معرفت خود هم به نظایر عقلی و غیر عقلی و جسمی و غیر جسمی است و ازین

نظایر به نفس و جسم پیدا می شود و ازین جسم به خاک است و ازین نفس نفوس را فلک است

و ازین عقل عاقل را این است پس به فلکی را جسمی و نفسی و عاقلی باشد اما فلک اول را نمی خوانند

و فلک اول را فلک جسمی می گویند و فلک دوم را فلک روحی و فلک روحی و فلک ثوبت

نیز خوانند و فلک دیگر را فلک ثوبت است و فلک اول را فلک ثوبت است و در تحت او فلک روحی و ثوبت

فلک آفتاب و تحت او فلک ثوبت است و فلک عطارد و تحت او فلک قمر خوانند و عقل فلک را عقل

[illegible]

بینه معاونت و نبات و حیوان طریق معاد است پس نور الهی و فیض الهی استیلا می فرماید بر احوال و اجزای

هر حیوان و نفوس از حق و نفوس بر اطلاق از اطلاق بر اخص قایل گردد و این را بعد از کونیه تعریف

بمعاد و حج که در خاوند بینه است و نباتات و حیوان با زینت و ازیانت با نبات ان طالع

و در این عالم به صورتی متصل میگرد و عرض میمان همان نور الهی باشد که در مقامات دیگر گذشته در عالم

و معنی از این باشد که در این عالم باقی نفس مطمئنه از حیوانی که باقی است

در این عالم به صورتی که در این عالم باقی است و در این عالم به صورتی که در این عالم باقی است

صورت آتشی را کند و صورت هوا را بدو نیز تبدیل گردد و آب نیز تبدیل صورت بخار گردد

و خاک نیز تبدیل صورت تبدیل نموده آتش گردد و هم به طبع باقی عنصر و صورتی بصورتی نقل

میکند و بصورت معنی خود را جمع مینماید و در این تبدیل صورت عنصری را بخانه نوزده انبوت را

صیغ آتش گرم و خشک است طبیعت با گرم و تر است و آب سرد تر و خاک سرد و خشک است

پس از این چهار گرمی و سردی و تر و خشکی و آب و باد و آتش و خاک سردی است یک است

و خاک با آتش در خشکی شک یک شمشیر چون چنگ آتش بتری هوا مبدل گردد و آتش
 گرم و تر شود و هوای سرد و چون هوا سردی آب مبدل شود و آب گردد و چون تری آتش چنگی خاک
 بد گردد و خاک شود و چون سردی خاک گرمی آتش بد گردد و خاک آتش گردد و این است
 بدایت از طرف آتش باشد یعنی آتش سرد شود و آب و آب خاک آتش شود و اینطور مبدل
 گویند و شاید که بر عکس باشد حال پذیرد خاک خشکی خاک تری آب مبدل شود و خاک آب گردد و سرد
 آب گرمی هوا مبدل یابد آب هوا شود و تری هوا خشکی آتش تبدیل شود و آب آتش گردد و چون گرمی
 آتش سردی خاک مبدل گردد و آتش خاک شود و اینطور مبدل میگردند اکنون بر اختلاف عناصر و لایم گویم
 مآطایان را از حق شناسد و صانع قدرت او روشن و آسان گردد اکنون دلیل اعلان کند آتش هوا
 میشود و آتش که جامه پر زهرا و شمعها که فروخته میشوند بر همین طرف مایل و در نزد آتش در شب غایت گرم است
 و چون آتش بر مایل می رود هوا می گردد و اگر آتش هوا نشود بایست که از شمع و چوبی و خطی بعدی روشن
 و متصل بکبره آتش سیدی بجای آنکه چون آتش با هوا گرمی شمع و چوبی و خطی بزرگ و جادو شک

این متعلقات به نسبت با تری هو اندک است و در حال شکلی ایشان به تری بدل میشود و آن

نشان بر جوگیر و این نیز در عقلا واضح است اما میان آنکه بواسطه شیب و شیب است که در فصل بعد در غریب

به جعلی نباتات هم تر شده پس که اگر از شیب هم خوانند و آن هوای بود که سحرگاه سرد شده باشد

و آب شود چنانکه به آب تری شرب است و در کرم و سبزی و دیگر گیاهان متنازعند و اما اگر خاک است

است که چون باران بار و ادا قطرات مجزای آنند یا اگر نه به هر دو که قطرات که بر زمین میخورد

خاک میگرداند و چون قطرات آب شیب زمین کل شود جز ذرات خود و در آن خاک نشان میشود است که

نباتات مرکب از اجزاء عناصرند و جسم خاک است این بیشتر باشد و آنست چون در زمین فاسد مثلا

اگر حشرات میزم بوده باشند چون بسوزند خاک ستر ماند و از اجزاء میزم پیچیده و برین بود و بعضی

آتش شده تحمیل می شود و در بعضی شهاب است که میزم انقراض سنگ است و این معنی کلام مجید آمده

فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحَيَاةُ ذَاتُ نَفْسٍ و آنرا معنی دهن است و آنرا در بعضی گفته اند بر چند

صنایع و انواع الهی ایشان نامتناهی است اما درین کتاب مدین کافیت است و در این کتاب

واجب وجود ممکن بود بلکه چه عدم او ضروری بود آنرا مستلزم الوجود خوانند چه وجود او

ضروری بود آنرا واجب الوجود خوانند بلکه چه وجود و عدم او بحد لازم ضروری نباشد آنرا

ممكن الوجود خوانند و بدانکه چه موجود است از دو حال خالی نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود

بجمله آنکه آن موجود را در وجود غیر خود محتاج است یا نیست از محتاج غیر نیست آن واجب الوجود است

چون محسبانه و نگاه آنکه غیر خود محتاج است آنرا ممکن الوجود خوانند چنانکه آن غیره و بدین تقریر

اثبات واجب الوجود ظاهر شد بدانکه ممکن است وجود از غیری باشد براینکه آن غیر منتهی شود

به واجب بدان وجه که تا واجب الوجود نباشد ممکن الوجود را نیز وجود نباشد تا اول محتاج ایم

نباشد توان گفت که فلان محتاج است بفلان پس واجب الوجود ثابت شد و ممکن الوجود اگر

از بقای وجود غیر خود محتاج است آنرا عرض نماند و آنکه محتاج نباشد آنرا چه خوانند و بگوید آنست

که بقای وجود غیر خود است بجهت آنکه در کسری میم که هر دو در وجود مشترک است یکی صد سال میاند

و یکی ده سال حال نیکه درین حیات وجود برود و صدق است اما یکی ده سال میاند یکی پنج سال

دلیل معلوم شد که بقا، وجود غیر وجود است پس تکلیف نماید وجود عرضی بود و یا جوهری
 و چیزی بر هیچ قسم اندر نیاید اگر آن جوهر معلوم می باشد آن محال می بودی خوانند و محال صورت و اگر
 مراد باشد از محال محال آن جسم مانند اگر در این اقسام نباشد نباشد آنرا جوهر مفروق گویند
 و اگر جوهر مفروق در جسم متصرف باشد متصرف بدیهه آن نفس خوانند و اگر نه آنرا عقل و اگر آن
 عقل میان ذات حقیقه و وسطه نباشد آنرا فعل نامند و اگر طریق او عقول باشند آنرا عقل متوسط
 گویند و اگر جسم بسیط تصرف کند آنرا نفس فکری گویند و هم بسیط باشد یا مرکب بسیط
 آن باشد که در ظاهر در بعضی مرکب نباشد و الا در عناصر را بعضی مرکب آنرا جسم مرکب خوانند
 و جسم بسیط یا علوی باشد یا سفلی علوی چون اطلاق و سفلی چون عاصو علوی یا منیر باشد
 یا غیر منیر چون کواکب و غیر منیر چون اطلاق و نفس اگر در جسم مرکب متصرف باشد
 و آن جسم را نشود و غایت آنرا معلول گویند چون زرد و سفید و معلول فیروزه و غیره و اگر نشود
 بماند و حسن و حرکت نباشد آنرا ذات خوانند چنان در خاتم و کمال آن و اگر جسم در حرکت باشد

از این جهت خوانند و اگر حیوان را خلق باشد و او را انست خوانند و دیگر را ابد و جماد نفس
 طبیعی غالب است و نباتات را که حیوانی بود و حیوان نفس حیوانی اما در انست بی این نقصان
 مذکور است و انفس فکری که عرض هم قسم است و هم از حیوان با عرض جمع کنی و دشواری
 است مجموع انست است از قول است اگر پرسد کی می شود در جماد و یک در حال
 گاهی چون جان بود و هر چه که در انست است اضافت یافتی و بدو وضع این و ملک این
 بعد از این فاعل و این است معنی معلول است شامل است موی و در دیگر که در شجر
 از روز با خواسته نشسته و فعل و این فیر و در غیر محال از حوال همین کافیت
 بدانکه این پنج قسم است عقل و نفس و موی و صورت و جسم و این است همه شامل است
 اول کلمات عقل و جان است و دانکه پس از فیه فلک گواشت و زمین هر چه چو گنبدی چهار کوه است
 پس معین و نبات و پر و پر و است بدانکه در مراتب حرکت و معلول و نبات و سطل
 که از این خوانند و در صلابت مثل سنگ است اما دریا می شود چون نبات و لیکن

چوین خشک میشود سخت میگردد و میگذرد میان نباتات و حیوان متوسط نیز هست و آن
 درخت خرمایست که با وجود حیوانیت مثل گیاه همچون که در حیوان اندک و مؤثرت است
 در خرمای نیز هست و بختی که در آن نماند باشد مؤثرت بار نگردد و درخت خرمای تا از درخت نر
 برکش مرند بار نگردد و همچنانکه حیوانات را سر سبزند و درخت خرمای را نیز که سر سبزند خشک شود
 نیز متوسط میان حیوان و انسان بسیار است اما آنچه ظاهر نیست همچون است که بعضی
 کسی گویند بعضی بوزنه که بعد از اعضاء او میروم مانند و این متوسطان از برای آنست که هر یک
 از مراتب اخلاقی و غیره علی خود دارند تا واسطه قلیل منبایست مرتبه خود رسیده اعتبار از
 مرتبه انسانیست که جمیع موجودات امة بعد از انسانی است و این با حق تعالی است که از
 حرکت کواکب افلاک مانده در هم سرشتند تا معاون و نبات و حیوان پیدا شدند
 و این تعالی در جوف دیگر شمع بین خواهم کرد و اینست که در حدیث آمده که آدم را بهشت
 آن آفرید تا حضرت ادوایشان سازد و پرستش نمایند که توانی خدا خلق کنی و لا اله الا الله

یعنی شما فریدم پرین و اوساین نامکوز برای نگه داشتن اسناد و پرستش نمایند و حدیث
 قدسی چنین واقع شده که حضرت داود نبی علیه السلام از حضرت عزت سوال کرد که ای
 خالق اخلق خطاب که گشت گستره انقیاد محبت ان عرف محقق اخلق و معنی
 این حدیث را حضرت شیخ فریدالدین عطار در نظم آورده و ضرب لغزت اندر خواست داود
 چه حلت بود که اخلق موجود و جود آید که آن گنج نبیان که آن مائیم بشناسند
 تو از بهر شناسایان گنجی بگلخن سرفرو بردی بختی و این اقرار روشن شد که حقیقتاً
 آدم را بجهت معرفت خود آفریده است و بر آینه باید که ایشان را استعداد آن داده باشد
 چرا که مردم را بی استعداد ذاتی شناخت حق حاصل نیست و حق را بواسطه انوار قدرت
 و انوار صنعت که مافوق و انفس آفریده است توان شناخت و آدمی را یسیریت که
 در تعویذ یا و مغروق جبال ملکوتی است و آینه یا بر ظاهر و حقیقت و خالق
 اسرار خلکی را در آینه اند و نفس عالم علوی یعنی عالم ملکوت و ادراج روند و عقول نفوس را

معلوم کنند و بر کجی صفات و افعال شاری و فعلی حق شایک و تعالی مطلع شوند و در
 دنیا بروج و امتیاج موجودات را بشناسند پس حق تعالی از غایت عنایت به هر چه در عالم ملک
 و ملکوت آفریده بود از این طریقت و ظاهر در وجودات آن جهان طریقت بنیاد بر جنتی که خود در آن
 مدلت موصوف بود و از این برهان صفت موصوف گزید و در وجودات عالم را بچنانکه سخن
 بر رویه سخن گفتن در این تیره مردم از ترکیب اجزاء و ترکیب اجزاء وجود خود بر حقیقت عالم
 طریقی و تعالی مطلع کردند و از آستان و شناختن صفات نفس خود توحید را بشناسند
 و به آنند و عینیه فیان از آن روح الیثان بدن ایشان را همچون فرمات بر دان حق تعالی است
 عالم را و از معنی از این بر این طالبان بیان کنیم و محقق و معنی چنین فرموده: این نسخه الکی تویی
 و کی نیستی باشی که تویی این را تو می چید عالم است از خود و طلب بر این خدای تویی و حضرت علی را
 چنین فرمود که خلق الله تعالی آدم علی صفتیه و صورتیه است پس از این که در این عالم
 در این خاکست و خاک بواسطه او در این خاک و شمع که در این است از این و در این طریقت صورت خلکی را

را کند و بصورت نباتی برآید بعد از آن نبات غذای حیوان گردد و نگاه حیوان غذای انسان
 گردد و نبات دیگر آن نبات خود غذای انسان میشود فی الجمله آن غذا را در اوقات جاذبه
 جذب کنند و ماسکه نگاه دارد و ماضیه مضیم نماید و سمیره کسیف را از لطیف جدا کند و از کسیف
 از لطیف جدا کرده و دفعه کنند این حالات در معدده باشد نگاه آنچه لطیف بنشیند بعد نقل کند
 بجزیره قوت جاذبه و در جگر همین قوتها همین افعال مذکور اند نگاه هر چه کسیف بدو برستم
 شود و یکقسمت بر روده و صغیر اگر دو قسم دیگر سپرز روده سودا گردد و قسم دیگر بشانم روده بول گردد
 و در عروق همین قوی یکبار دیگر همان عمل کنند و کسیف را از لطیف جدا کنند و آنچه کسیف بود
 بمسام میروند و در چون چرک گوش و فضله بینی و اخنبا و موی سر و انعام و جری چرک
 بعرق و چرک دلاکی در حمام میروند و در اگر این فضلات مذکور در بدن بماند چندین علتها
 و دانهها و لکها و جود پیدا شود و آنچه لطیف بود بر جزوی بعضوی در دو کالای آن باشد
 نگاه قوت مصوره بر جزو را رنگ همان عضو دید که موافق او باشد و در حالت تصویر

نیکو در کاران تو تمامه تو گرفت جان فلکها نشد و دیگر باره نشینم زار لطیف جدا کنند

و آنچه لطیف باشد قوه را نود و اندر بعباس جذب ننمایند تا بی شود و الهام بی بر قوت همین

چشم شش ند و نطقه جمیع خورد و اندھا پس درین روز همچنین نطقه با ستم بعد از آن صورت نطقه را

باینده بصورت خلقی در آید و در آن نیز عاقله باشد یعنی خواص است و بعد از آن مضاعف گردد.

یعنی چون کشت نخیید و روز چند و میر حجاب باشد و آنگاه دردی غرق و خفام و کشت

بگشت و سائر حوضاء ظاہری و باطنیہ ظاہر گردد و در حقیقت باطنی روح حیدانی متعریف شود

و غرضی دی خون بود این خون از راه ناف او بدو رسد و ناف او بناف مادر پیوسته

باشد و ماه اولی نقطه در نیمه افتد و ترتیب خل باشد و ماه دوم در ترتیب ششم و ماه سوم

در ترتیب بیخ و پایه چهارم در ترتیب ششم و پایه پنجم در ترتیب نهم و پایه ششم در ترتیب عشار و پایه

ہفتہ بیست و نہم یاد رکھتے ہو کہ باقی ستولہ شود و عمر یاد ہو بزرگ شود و اگر نہ بخت باقی ہو

نباید باز ماه ششم در ترتیب فصل باشد اگر متولد شود البته بقیه نیاید بجهت آنکه طبع هر فصل سر و خشک است

و طبیعت که در دوش کبریت و اگر در نیم ماه متولد شود که نوبت شتریت بر میخیزد

و در وقت گرمی از تربیت قهرت بقایا در چرخ مشتری یا سعد کبریت و گرم تر است طبیعت در چرخ

و ازین طریق که بیان کرده شد حقیقتی در کلام مجید خبر میداد که لقد خلقنا الانسان من

سلاسله بن طین ثم جعلنا النطفه فی قرار کاین ثم جعلنا النطفه علقه فخلقنا

العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما فانسونا العظام لحما ثم انشانا خلقا اخر

قتبارک الله احسن الخالقین اکنون ازین تقریر معلوم شد که اصل بدن از خاک است

و خاک نبات باشد نبات غذا و غذا غذای حیوان یا انسان و از این نطفه و از نطفه علقه

و علقه مضغه و مضغه عروق و عظام پیدا شد و بعد از آن متولد شد اما معلوم نیست که آن

متولد بقایا بد یا نیاید فرض که بدایی که از چندین هزار خاک اندکی نبات شود و از چندین هزار

نبات قایل حیوان شد و از چندین هزار حیوان یکی قایل خوراک انسان شود و از چندین هزار غذا

از یکی می گردد و از چندین هزار قطره مینی یکی جرم نقل کند و از چندین هزار نطفه یکی صورت بندد

و از چندین هزار صورت بسته یکی متولد شود و بجا یابد و از چندین هزار جدا باشد

کمی مفاد حد این سه و از چندین هزار عاقل یک ستم شود و از چندین ستم یکی صاحب این شود

و از چندین هزار ستم یکی سالک شود و از چندین ستم یکی سالک یکی در راه سید

مردود و از چندین هزار طالب یکی تائب شود و از چندین هزار تائب یکی محقق شود و از چندین

هزار محقق یکی کامل شود و مقصود این ترقیات و ظهورات آن یک شخص باشد و باین

موجودات کائنات طفیل و ذات شریف باشند و از معنی را محققان فرموده اند

و چندین هزار بی بی رسد و از آسمان شوق میستان ستاره و سحابها باید که تا یک

بند اندازد و گل شادابی را حاکم کرده و یا شمشیر کفن و قهرها باید که تا یک شمشیر در آید

حاکم و در برستان یا محقق اندرین و خستین فکر تپ این شکار تویی خوشتر از این

مدله و این دوست و مؤلف این مختصر گلشن را زود که در طایر برین کار آفریند

اگر چه من بسیار آفریننده تو جانی عالمی را در میانی بدان خود را که چون جان جهان را که این طریق

چنانچه بداد بود بعد از آن بجاگم همیشه و مرجع الی اصله طریق معاد را بیان کنیم بدانکه معاد را می
 عبود و کونست بمقام اصلی خود مثلاً آنکه ساز از معاد را خواهد که قطع کند به طریق میشود که پیش از
 پیری خود را که پیش از کمال جوان و پیش از جوانی طفل بوده پیش از طفلی و در جسم ما و چنین بوده پیش
 از آن مضاعف و پیش از مضاعف علقه و پیش از علقه نقطه و پیش از آن غذا و پیش از آن خرد و غنای صر
 و پیش از آن جسم مطلق و پیش از آن طبیعت مطلق بوده است و چون سالک بمقام رسید
 و پایان جسم و از آن روح تباری قطع کند حجب ظنانی را رفع نموده و متفاد بر هر حجاب که
 حضرت پیغمبر فرموده اند که میان بنده و حق است از نور و ظلمت این درجات و مراتب
 مذکور است و اینجه مفهوم شده که روح غیر بدست حجت آنکه جمله منزل بدن را پیچیده و نیکو نگه
 و عقل این راه را برست و به تحقیق آنکه فرق و تمیز نشیانه و نشانی که در آنکس غیری آن جزو اما آنچه
 موافق ترتیب است که چون مردم بخواند و به چشم ندین و نه گوشت نشینند خبر دارد
 و به فعلی که در حیل میدی از وی آید از هر معزول است اما روح او در شهری دیگر است و در آنک

رویت یافت می کند و اگر نماند بدور شد مثل صورت نیل یا آذری خوش و اگر در آن

حسن اخواب بیدار شود شامف شود و گاه باشد که الهی بدور شد چون بیدار شود و اگر گوید باشد

که کاشکی پیش ازین بیدار شدمی عرض کن بر بیدار عالم رنج و راحت بدور شد از خیر و بد است

و گاه باشد که فراموش کند پیش خودم شد که روح غیر جسم است چنانکه این ادراک مذکور

روح می کند چنانکه باشد که اگر الهی بدور رسیدی در حال بیداری ضرر باقی بودی و راحت

تبریه نظریه دیگر آنکه جسم در جانیست و روح در جانی و جانیست که یک چیز بود و جانی دیگر مان

باشد و دلیل دیگر آنست که جسم ماد و نجس است و غیر ازین بود و حال این در طوایف عرض عشق

بزرگ شده و وقتی که پیش خودم بود غیر ازین یا آنکه گاهی فریست و گاهی از غول و زین قسم

و دلیل بسیار است و روح همانست که در طفلیت بود و سبب تغییر کردن روح و تغییر بدن

آنست که روح از عالم علوی است و جسم از عالم سفلی و عالم علوی قابل بودن و سادیت

و عالم سفلی محلی کن و سادیت اما مجاز به تحقیق زیرا که جسم از عناصر اربعه خلوق است

وَأَمَّا كَانِ جِسَامُ بَنِيهِ بِعَالَمِ الْأَوَّلِ وَطَبِيعَتُ جِزْوَانِهِ وَجَزْوَانُهُ أَيْمُ الْبُكُلِ وَجَعَتْ الرَّجَبِ

حقیقتہً کل نیر خیر و مایل در بر است اما جذبہ کل شیئ ترست کہ اول کل است و آخر جزو

بدان دلیل کہ چون آدم پیر میشود و کل راجع میشود و اما دلیل آنکہ کل جزو جمع است این است کہ

وایمانی فیض نعل الہی یا ستاقی از حضرت ملکوت الہی بعلوم ملک غایت کہ حزب کائنات

۵- تو مستعد نظر شو کا قابل فیض کہ منقطع نشو و فیض بجز از فیض حق تعالی است

و دیگر در آن حضرت الشیخ محمد بن ابی بکر فرمود که سید عالم که در دنیا بر سر طاعت و عبادت بود و در آخرت

که او استیلا و اقتدار نبی را خنثی نکند مطلقاً نه بخود و نه بوزیر و جانشین و بعد از آنکه مردم چنان باشند
سودمند از خود و ستمکاران

میشوند چون خبری تناول کوبد آن تحمل حاصل شد آن ضعف برطرف میشود و یقین باشد که

جسم از غذا و از آب و از حقیقتی که غذا یا نباتیت یا حیوانیت و هر دو را از این امر حقیقت

لَا تَجْزِلُوهُ كَمَا جَزَلْنِي أَبُوهُ هِيَ بِهِيَ تَحْمِلُ لِي نَفْسَهُ وَارْتِنِ اجْزِلُوهُ كَمَا جَزَلْتُمُ لِي نَفْسِي غَيْرَ أَنِّي هِيَ

و بدین مختصر از غزاهایم مریدان و معارف این چنین باشند که شخصی در قریه معین خرمکوهی بسازد و در میان او

بسیار فرموده باشد و در سر نیز که خوب ندانم که برون آمد و خوب مفید بجای آورد

گفته اند که چون به در این مذهب بی همه چیز بی خبرگاه در برون شد و پندار بجای نداشت به خاطرگاه

برای باشد که هر که برای خبر دهان خوب است و با بکار خوب بناید غیر یک چیز است بختان

مردم نیز ظاهر متغیر شده و بدن را تحمل شده و با پندار بجای نداشت که حال نیست

در وقت تم زدن روح جسم بنده که نیست و دیگر بداند به عالم وارد چون مادر برون بخت نکر

مادر زنده هر دو نفس میدارد بر چه نفس نمی شود و بخور و مادر و می خورد و در آن نشسته میشود و در

در پستان دایق خدای سپهر نیوی و سپهر حق نیست به عالم نریا بجای ماه برست و در سر که نه و خدای

ماست که نه در نیست و نیم خور و در استحت میدرد و بی پرو و خدای ما میگردد و در چنانکه مادر را

و در پستان است او نیز و پستان است بی نبات و دیگر خویان و در عالم عجب واقع است که در عالم را

روقی در بطن است و مادر طامری و روی بطامر غرض که بر روی در کسب نیست و ظاهر و کاند

و با تحقیق این ساعت در بطن مادر می نمود عبارت از عالم است و آنکه حضرت بیات نگاه

معنی الله علیه وسلم فرمود که: تَشْعِيدُ مِنْ مَعْرِفَةِ بَطْنِ دَمِيْدٍ تَشْقِي فِي بَطْنِ اَمِيْدٍ مَقْوَدٍ
 اینچنین بیان فرموده اند که تمنی موافق این نیست استحقاق فرموده است من کن فی باطن
 مَبْنُو فِي الْاُخْرَةِ اَعْمَلُ سَلَامَةً یعنی هر کس در دنیا با سبب باشد و با نیکو نیز دنیا خواهد شد و در این دنیا
 ظاهریت با اتفاق جمیع علماء و مجتهدان آنکه شاید که در چشم ظاهر کور باشد اما چون و عارف باشد
 و حق تعالی او را در آن عالم روشن چشم کند پس معلوم شد که غرض از بیان این چشم باطن است یعنی هر که
 در این عالم در امور دینی حاصل نشود و حقیر که در این عالم نیز نخواهد بود و دست لغو و نالیده شود و آنرا غم
 صدق علیه السلام فرموده است که لا تعیشون تموتون تخشعون و عانی گفته اند که اینها شش
 او نشد باز مانند تارید میگانه و در معنی دلکش ماند و گفته اند صفاتش را بین امور دنیا
 که نتوانش توانی و در فردا محقق دیگر فرموده است بلکه را کمال محبت چشم چاروش نیست و خوشتر
 همچنان خواهد بود که گنجین و یقین که ناسیائی مادر را در عالم محاسن پس از غم و سعادت
 میدونی و نیائی بود و حیاتی هنوز که شکم مادر یکم عبادت از این عالم است حاصل میتوانی کرد

و شعلت از پای و کوهی سپهر می بخیزد این نیست که کسی در نیخالم خود را نه بید و خمیر بن و کا بر

که مدت بر جگر چرت این حکمت کرده اند روز دوم را زین آری و این خلعت را می دهده از گاه

مردانند پیشتر از نگاه و دود زده است و فایده شورش تر باشد و این سعادت حاصل نمیشود و نه باشد

تجربیت مرد خدای عالم و حقایق و غیرت و برت بوجوب آید که بر زمین کان بر خیزد و باطل

مردان در این کتب عبادت ریم اند و این کتب را چون گفته شد که در این کتب

عالم است اکنون بدان که در این کتب را به شما بدین روش بهر کانت به شما بهر کانت بهر کانت

است بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت

است بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت

درختان بزرگ و کوچک است در زمین و آب و خاک و هوا و زمین و آسمان و زمین و آسمان

مردم را بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت

است بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت بهر کانت

وقت

و نافع و کمی بخوشی بول و کمی خجری غایط و دیگر ملک است و خشت نعل است و در تن مردم

بجای آن عصب است و در چو غایط ⁽³⁴⁾ سفید و خشت در جبهه است و در تن پاک است و خشت

زنگ است و در اظفار هفت گوی است که آن قمر است و عطار و در نهوش و در مریخ

و مشتری و در حل بعضی آن در زن مردم هفت اعضا و زیست که گشتن است که قمر

تعلق دارد و حلقوم که بعد طار و تعلق است و کرده که بر مریخ تعلق دارد و در آن بقدر قمر و مریخ

و دیگر مشتری و سپهر زحل و در فلک ششم که ملک ثوابت نامند و سیارات ثابت نیز

سیارات مذکور است چندین قوتها که بعضی از آن مرقوم شد و اینجا که اظفار و اینها بر طبع و محیط است

تن نیز باستقلا در جمیع اعضا و خون و بلغم و سودا محیط است و اینها بر طبع عناصرند چنانکه

صفر بر طبع آتش گرم و خشت است و خون بر طبع هواست که گرم و تر و بلغم که سرد و تر است

بر طبع آب است و سودا بر طبع خاک است که سرد و خشک است و قمر زین است و سیارات که

درین مختصر نمیگنجد از آنست که سیارات مذکور است و اینست که سیارات مذکور است

و درین دوازده ماه است که مذکور شد و سال نیز بر چهار فصل منقسم است
 و همچنانکه فصل بهار که سرد و تر است که بر طبع غلبه است و تابستان گرم و خشک است بر طبع صفرا است
 و پاییز گرم و تر است بر طبع بوی است و زمستان سرد و خشک است بر طبع سودا و غلبه است
 بر هفت روز که قیام حساب ماه و سال با دست تن نیز منحصر است بر هفت عضو است که
 قیام تن بدو است و همچنانکه سالی را سیصد و نشت روز است و تن نیز سیصد و نشت
 است اما تن است با شهر نادره است از مکان باشد است که پنج نادره در آن باشد
 بعد از آن در زیر و کیل و بعد از آن شصت و خراج خواهد و ساجی در سولان و جاسکین و آنجه
 بدوستان را بکار آید و رعیت صنایع و غیره اکنون بدانکه تن مردم شش شهر است و روح بدو
 و عقل و نیروی روح و کمال و قوت ماسکه خزینه و قوت مولده فرزندان و قوت شهوت و قوت
 غضب و خشم و اعضا و ریه چون بارگاه و بال و پیر و دندان و غیره و قوت باطن چون طبع
 و قوت جذب چون تاجران که از پنجه مردم شهر را بکار آید از ایشان ستانند و قوت کمزور چون

حکما و علما و قوت فیهما چون خبر بیاوردند که این دو صنعت که مردم شهر از ایشان آرزو
 و در نشو و نما بهریت باشند قوت معجزه چون فضا و ملک در آن قوت و فاعلهای آن
 که خبر را پانیزه و دوازده نفر از هر صنف و باطن نشان این صنعت اند که هر کدام مشغول اند
 حدود و بخار و غیره و در این باطن چون جاسوسان و رسولان اند که از هر جا خبر بیاورند
 و در این مختصر به معرفت بطن و مکان و قوای انسانی و تقدیر کیفیت چون مشاهدات
 تن عالمی هم معلوم کردی بدانکه روح را صفات بسیار است که مختصا به بعضی از صفات
 موصوفت میباشد چنانکه مقتضا حکیم و دانای و مینا و مریض شود و گویا و قادر و حکیم است روح نیز
 بدین صفات موصوفت اما روح مختصا باینست و مقتضای این صفات محتاج آلت نیست
 و بجهت ثبوت اراده و مردم نباشند زبان گویند و دست گیر و بانی نرو و علی و اقیاس و همچنین
 تا از زده اند سبب آن نباشد از افلاک که کت نمند و کوکب نیابند و عمارت نمند و مواد پیدا
 موجود مگر در بر معنی مثالی باین کنم بدانکه فرمان را از آن روح در بدن مثل فرمان را از آن دست

در عالم ما خواهم چیزی نویسم اول اراده از روح بدل دستم اهل رگها و عصبها را حرکت
 آرد و نگاه رگها گشتن را حرکت و بداند نگاه آنچه اراده باشد نوشته شود از عری و کاهی و پرو
 پنجاه که خط نموده و همچنین خطی چون اراده فرماید که چیزی در عالم بوجود آرد و این اراده
 بر عرش افتد تا عرش ملائکه را خبر سازد و ملائکه افلاک را در گردش آرد و کواکب عناصر را
 در هم آمیزد و آنچه خواهد از قوه بفعل آرد و از معاون و نبات یا حیوانات و حضرت است پناه معلم
 از معنی خبر داده که مخلوق با خلاق اسد و القفو بصفایه قبل از ادراج در فل مثال اراده حق است
 به عرش و دل بجائی عرش است و رگها و پیهها بجائی ملائکه و انشتان افلاک و قلم بجائی
 کواکب مداد و صر و موجودات بجائی خطوط و نقوش و معانی چون عارف بدین مقام رسد
 همه را بجائی خود نیک دید و نیک شنید و نیک آفرید و کار همه حق است و اگر خط یا صورت یا نقش یا
 برگزینی دیدنی و بیکی است گفته و دیده بشی و ازینجا گفته اندست به چشم علت تو چه معیوست
 درست و راست مگر تا به غیر یابی یا به چشم در پی نبوده اند و چون و باید و درست که به عالم بعضی ظاهر اند

و بعضی باطن آنجه طریقت است اطلاق و غیره و اما سید است و آنچه باطن است نفوس و عقول است

(26)

و هم در تفسیر قوت طبعی و باطنی است طبعی چون بدن و باطنی چون قوت و عقل و غیره

و در بیان حمید فرموده است یوم یاستفی ملائک و فی انفسهم جهنم انهم انما الحق و در انفس

و یوم یوم عالم ارواح و حاکم است و آن است نزد شفا و نبات است که در حق جانها بگفته

و طبعی بوده بود و گفته اند یامنه فی نسخ آیات و نبات و طبعی آیات در عالم طبع و باطن بدن

که هم در آن عالم طبع و باطن و در عالم باطنی و ملکوت پس به گفته این نباتات طبعی و باطنی

شود و باشد که در آن نباتات طبعی و در عالم ملکوت است یکی شیخ و روح و ملائک و ملائک است

و چهار و میوه و غیره و در آن نباتات و حیوان و چند و پرنده و خزنده و یکی دیگر که آیات طبعی و باطنی

باشد در عالم ملکوت است و نباتات که در عالم ملکوت است یکی ازین نفس است که در ملکوت

اندر آن گویند و چهار و باطنی و در آن نباتات و حیوان و چند و پرنده و خزنده و یکی دیگر که آیات طبعی و باطنی

اندر آن گویند و چهار و باطنی و در آن نباتات و حیوان و چند و پرنده و خزنده و یکی دیگر که آیات طبعی و باطنی

دین است و نه آیت ملکوت نیست که بیان کرده شد و چون گفته بودیم که آدم نسخ
 عالم است اما این آیت مذکور در ظاهر و باطن مردم روشن تر ازین بیان کنیم اکنون به کلمات ظاهر
 در مردم پنج ظاهر است که عبارت از روشن چشم و بینی و دهان و دست این پنج ظاهر است
 چهار دیگر را بیان کنیم بدینکه اصل اعداد چهار الوف است که مجموع نباشد اما نه آیت باطن در مردم قوت است
 و مینائی و گویائی و آواز و کس و فکر و خیال و حفظ و قلم است و چهار مرتبه اعداد باطن است اعداد
 اعداد و فکر است و باطن اعداد و عشرت حفظ است و باطن اعداد و آیات قوت ناطق است و باطن
 اعداد و الوف قوت کاتب است اتمیت نه آیت ظاهر و نه باطن و آنکه نوره نیر عالم مشهور است
 این عالم است که بیان کرده شد اکنون بدانکه ظاهر عالم را از افاق بزرگ گویند و باطن را از افاق کوچک
 بعد از آن آیت افاق بزرگ را بافاق کوچک مطابق کنیم تا برود یکی شوند و آنگاه معلوم کنیم که آدم
 بحقیقت عالم بزرگ است و بصورت کوچک و عالم آدم کوچک است اما بصورت بزرگ آنکه ما عالم شریک
 به عالم وحدت کنیم بموجب یک تکریم که اولاد اول و آخر و ظاهر و باطن و کل شیء علیهم تحقیق این معنی را

خوب نموده. چنانچه تحقیق استن پرستین که کوشش صحت دست به بین

بکوتن بداند بجای خود که چهار چشم چرخ طالع است چنانچه گوش جان از است چشم بجای آتش

بینی بجای بود و آن بجای آتش دست بجای خاک و بین و این سید است کی آتش که اگر

افزون باشد از آب حیوان ظاهر شود و اگر گوش باشد از نطق بجز وصل نباشد بجهت آنکه اگر مادر را و

کتاب باشد چنانچه حیوان از بزرگی آنکه تا حدی پیش بگوشد و در نزد از زبان بدید تواند بود بوسط آنکه

برستی به صاف و در کوهی آن زبان که شنیده باشد و اندر آتش شنیده باشد و از شکار و دیگر

زبان بدید و از وفاتش زبان تر گشته اند پس علم بر این معلوم است که تا علم سبع در نزد از زبان

بیرون نیاید و همچنین از خاک که باشد نبات و نبات حیوان نشود چشم که بجای آتش است

اگر آتش باشد چنانچه بیانی شود و اگر در دید کمال رسد چنان اگر چشم نباشد پس بچشم ثابت نماید

چشم غلظت بر بزرگ بوسط آنکه آب بدید و نبات نشود و این از نشین محال در این عالم است

بدان باشد و در عالم کوچک بواسطه سم و غیر چشم و در فروع نطق کتابت عمل آمد و این میانجی

ششم باشد که اگر نمی نباشد نفس نتواند نسبت بین دلیل معلوم شد که اگر نه بجای آن است
 حشیم بجای آنش می بجای بود و ذوق بجای آنست بجای خاک و گیت را که بجای عددی نسبت
 بجای عدد و چون است بجای عدد صد نسبت بجای عدد الف و ج و است یعنی آنست نسبت
 بجاد و معاون یکست و او هزار است و آنکه فکر بجای عدد الف است و کتابت بجای عدد یکی است
 خجسته آنکه اگر هزار هزار عدد و آنکه عدد و حافظه جاگیر و از صد و از مطلق در آن و از مطلق کتابت آنکه
 ششلی و گیر و آنکه نطق بجای حیرت است و کار حیرت کردن می است نطق نیز از عالم باطن
 اخبار میرساند و قوت کتابت بجای عزرائیل است و کار عزرائیل آنست که روح را از بدن جدا کند
 قوت کتابت نیز معنی را از لفظ جدا می نماید و در صورت و لفظ آن معنی دیگر میرساند و قوت حافظه
 بجای میکائیل آنست که حساب این اوراق میکند عبارت از کتابت باشد و حافظه آنچه بدو میرساند
 حافظت میکند فکر بجای اسرافیل است که صور میدهد تا اموات را قبر برین آید و قوت تقدیر
 نصف میکند و نتیجه بری را که بر زمین تا پنج طری را بر زمین میبرد و مشهوری سازد و بخاتم تا اثبات

و منقش علی این نقد کافیت انکند: بهنگامی که اگر در عالم بزرگ ملائکه فی قلوب و عند صراط
 یتم و تصرف نباشد و چون این ملائکه بکار باشند و از این عبادات و حیوانات پیدا نشوند
 و همچنین نیز اگر در عالم کوچک هم و کوشش نباشد و از این دست جزو مطن و ظاهر ظاهر
 عند غیر از وجودی و نمودی نبودی پس قای عالم بزرگ بود. سطح عالم کوچک باشد و حیات
 عالم کوچک بقدری عالم بزرگ و نشود و حیات نفوس و عقول بود. سطح ذات من و وجه
 غیر سیمین بر جمیع اعضا و اجزاء انسانی و قوی نفسانی نظیر همین یک شخص نیز بسیار
 و تابع باشند و اینها بعد از آن موجود باشند و همچنین چون در عالم بزرگ نظیر کثرت نبات
 پیدا آید اما چون بود و وحدت در آنیم هر وقت نظم کلمات انبی و سرمدی و ابدی یا بسم
 هو الله و لا خیر و الاطهر و الباطن پس منتهی نیست و بواسطه این عالم سالک ختام که بسیار

فایده در بیان معیت حق با خلقی مقرب برادران و دوستان یاد و در بیان

خانیہ ہستی از اسرار الوہیت بیان مسلم بر کشف فیض شہداء السلام

شیخ معظم قدس رند و محقق بود مبطل در حجره و در حلیس این راه

مستور و اول خود بپوش نه ندیده آلوده اند العباد بالله

قوله تعالى وبعثنا نوحا لئن لم تخرج آل نوح من السفينة فلا يكونوا لي عبدا

شماست بر جا که باشد و بودن جنبی را با جنبی معیت خوانند

این بودن با حق است یا جمعیت علمای ظاهر و اندیشه

که این بودن بجای نیست بحقیقت و گویند خداوند با همه قدرت عالم

شیرازت بلکه معلوم بر همه ذرات قیامت و در بر جاده مستحکم

و اما میون بمعنی ظاهر باعث نمند حقیقت خیر اطلب و بد

ایشان انیت کہ معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است

ای او در است که هیچ شئی نیست حقیقت اگر بی از آن لیکن موجب اوست
موت جسم است جسم را و جسم نیست نه چون موت جوهر است با
که دو چنین جوهر نیست نه چون موت عرض است با و هر جسم که در عرض
نیست این معنی که معلوم مفهوم متکلمان است همین است موت
لیکن صوفیان آن موت آنکه موت ابع گویند جز این موت است
که مفهوم متکلمان است گویند مثال روح با جسم بودن علی
با کل ذاتیات است زیرا که درون قاریت است درون قاب
نه متصل بقالیب منفصل بلب روح از عالم دیگر است و قالیب
از عالم دیگر و روح از عالم اصنام از دجالی و قروح و انفصال
و انفصال و جز این بی هیچ نسبت ندارد و اینهمه ذره از
شایب نیست که روح بحقیقت بزرگ است و از موت حق بیافا
در ذات عالم همسرین مناسبت من عرفت فقل
سویه اشارت بر این بسته است سوال انجام دارد میکنند
که ای لازم در این حق سبحانه تعالی ندانند خود در همه امور صنع قدر ماست
و این منع و منکر است از حیوانات نمیکویند که اتفاق جمله اهل اسلام
که همه انواع انواع نجات و قاتل و قاتل حق تعالی می فرستد و
نهاد میدهد و در بی حفظ او بقا محال است و اندرین باج عیبی و
قصصی لازم نمیزد ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نباید آنگاه
دفعی بی عامل و صفت بی موصوف برگزین بود و دیگر میگویند

روح متصرف است در همه اجزای قالب موجود است با همه ذرات
قالب زندگی چه بدست و با انحصار از چیزها بلکه در باطن قالب است زود
و جز آن چه خلیل و نقصانی در طهارت زبانی روح نه مستقام
معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی فهم متوان کرد بی تقدیر
بخشش و تقسیم عدل در آنکه لازم تا فویل آرد و الله بهای الی تقوی
با عرفت توئی دید آن چشما چشم خفون با همه آن دیدار
تا نیا بد عشق محبتی بدید که بود لیلی نیا توئی بدید که چشم
بیش روی لا نیتا سازی خاک کوی او چون میدانند
همتا بر طلب کارهای عالی و اکبر است این معجز برای تحریف
تفلم آورد تا چون از نعمت نصیقه قلب محروم افتد باری از
ستر مزید با موی محروم نمایند و خود را با و او را با خود دانند
خود و نشمرند که بیشتر زمانی که بخلق و از من بگردند ازین شد
که خود را از شرف معیت حق دور دانستند ولی ادب
قدم بر خلاف رضا نهادند و اندر اخبار اخصار
تا مگر عن ملکوت است یحیی منبری که

[illegible]

این احاطه را در این جهان پیدا نمی‌کند پس هر که بخواهد در رسیدن
و خود را در دید خدا برانی پنداند تا به اصطلاح اهل حق است او
مسند حق و جای او من آنست که با وجود انوار هم شرفیون
زیر آنکه در نور مردم بخت است و در اعراض و انکار است و بگویم
از وجهی که او در گذشت و بخدا رسید ذات خدا را در دیدیم خدا را
می‌رستد اما وحدت و از اعراض و انکار آزاد است و با خلق
عالم نصلحت است. ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و
نامتناهی می‌باید رسید و بدین نور را می‌باید دید و این نور در
عالم نگاهد بایستد تا از تنگی خلاص یابد و حلول الی و بطل
و اعراض و انکار بر نیند و با خلق عالم صلح پیدا کند و تمام
تقریر را بشکوه مائل کن تا از فواید این بهره مند گردی و از
خسرت زرقم کن که بدین مساحت ۱۲ اضلاع و اجزای

این جهان را در این جهان پیدا نمی‌کند پس هر که بخواهد در رسیدن
و خود را در دید خدا برانی پنداند تا به اصطلاح اهل حق است او
مسند حق و جای او من آنست که با وجود انوار هم شرفیون
زیر آنکه در نور مردم بخت است و در اعراض و انکار است و بگویم
از وجهی که او در گذشت و بخدا رسید ذات خدا را در دیدیم خدا را
می‌رستد اما وحدت و از اعراض و انکار آزاد است و با خلق
عالم نصلحت است. ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و
نامتناهی می‌باید رسید و بدین نور را می‌باید دید و این نور در
عالم نگاهد بایستد تا از تنگی خلاص یابد و حلول الی و بطل
و اعراض و انکار بر نیند و با خلق عالم صلح پیدا کند و تمام
تقریر را بشکوه مائل کن تا از فواید این بهره مند گردی و از
خسرت زرقم کن که بدین مساحت ۱۲ اضلاع و اجزای

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله
الحسين الطاهرين ابا بختین گوید اخف ضحاً و خادم فقرا عزیز بن محمد انفسی
که جماعت درویشان کثر هم اند ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در معرفت عالم
بزرگ عالم صغیر و معرفت مباد و معاد رس که جمع کنید و بیان کنید که مباد هر یک جماعت را
مستقیم و معاد هر یک جماعت را معاد جو بگویند و بیان کنید که نزول چیست و عروج چیست
و در کتب کمال نزول است و آنگاه عروج با اول عروج است و آنگاه نزول و دیگر دانست
که در این کتب هر طایفه که نقل کنی می بیند و ترجیح باشد و ترجیح سخن چای یک بکنند و آن

چنانکه یک گفته اند یارید و غایت اینست که ما را به این کتاب که در

دانش محمد راسد که مباد و معاد نام نهادیم **پایان** بعضی گفته منقول است بهمان نهایت

روشن است و خواص عام از آن نصیب می باید که چنان باشد که جز خواص از آن نصیب

نیست چنان درخواست و درخواست کردیم و رساله مبداء و معاد را مختصر کردیم و این مختصر را زبدة المختصر

نام کردیم و از خداوند تعالی به دو یاری خواستیم تا از غفلت و زلل نگاهدارد. ان شاء الله تعالی

و بالله جوده و بزرگواری که هم به و باس نهادیم و ما توفیق او بامداد علیه بکرمت و الیه نصیب

فرات از باب اول در معرفت عالم کبری این باب ششم است بر سه اصل اول

در سخن این شریعت اصل دوم در سخن این حکمت اصل سوم در سخن این عدل است و در هر

عالم سفیر این باب ششم است بر سه اصل اول در بیان انبیان و مراتب انبیان اصل دوم

در بیان آنکه انبیان سفیر خدایند و از انبیا کبریا اصل سوم در بیان آنکه سوسپست و

نیت ملک و سوسپست است و در معرفت عالم کبریا این از کتب اعدای اهل این که

همه اسم جابر و اعراس است مجموع جابر و اعراس را عالم گویند هر نوی از انواع جابر و اعراس را

عالم گویند و عالم قیمت اول بر دو قسم است غیب و شهادت و این دو عالم را که غیب و شهادت است

با صفات و اعتبارات با سامی مختلفه ذکر کرده اند عالم غیب و عالم امر و عالم حکمت و عالم ملکوت
و عالم اجماع و عالم ازواج و عالم محسوس و عالم مقول و عالم غیب و عالم شهود و عالم نورانی

و عالم علوی و مانند این گفته اند و از این جمله صحت دعوت فطرت حق بر همه عالم را
 دانست اکنون بدان که در انبیا صغیر عالم صغیر میگویند تمام عالم را انبیا کبر و عالم کبر
 میخوانند از این رویش تو عالم صغیری و تمام عالم کبر است تو نسوز و نمودار در دو عالمی بر چهر
 عالم صغیر است در عالم کبر است و هر چه در عالم کبر است در عالم صغیر هم هست ای ویش خدا را بدانی
 و ظاهر و باطن خدا را بشناس تا اول و آخر عالم کبر را بدانی و ظاهر و باطن عالم کبر را بشناس و
 جز این طریق طریق دیگری نیست ای ویش که میگوید که چیزی را اینجا میبرد است بانه باید که
 خدا را چنانکه هست بداند فصل را بداند اول عالم کبر یک چیز است چنانکه اول عالم صغیر یک چیز است
 و آن جوهر اول عالم کبر است تخم عالم کبر است چنانکه آن جوهر که اول عالم صغیر است تخم عالم صغیر است
 و هر چه چیز که درین حرد و عالم پیدا آمد و می بیند یقین میدان که آن چیز در تخم ایشان بوده باشد
 چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان که جوهر اول عالم صغیر نقطه است و هر چه در عالم صغیر
 موجود شد در نقطه و می موجود بود و وجبات که هر چه در نقطه عالم صغیر موجود بود و نبوده باشد و عالم
 صغیر موجود شود چون جوهر اول عالم صغیر دانست اکنون بداند جوهر عالم کبر خلاف که در عالم کبر
 اگر تخم صغیر کند و با نصاب درین کبر و اسی کند یقین خلاف بر خیزد و بخشنه میگویند که جوهر
 کبر عالم کبر است روح اول است و هر چه که در عالم بوده است و خواهد بود بعد از این دعا
 اول موجود بداند و این عاقله اهل شریعت اند و بعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبر است

عقل اول است و هر چیز که در عالم بود و هست و میسر شود از ان عقل اول موجود بود و از این طایفه
اصل است و انچه بعضی میگویند که جوهر اول که در عالم بود و هست و میسر شود از ان عقل اول است و هر چیز که در عالم بود و
و خواهد بود و وجود هر چیزی اول موجود بود و از این طایفه اول است و انچه در عالم بود و هست این است
طایفه بود و انچه در عالم باشد این طایفه در عالم باشد و در سخن این طایفه در اصل شرح
منتهی به اصل عقل اول در این شریعت در میان عالم گیر و در بیان آنکه خدا می تعالی و قدر عالم
که با یکدیگر طریق پیدا آورد به انچه در شریعت دو موجود میگویند یکی موجود قدیم و یکی موجود حادث و موجود
قدیم اول ندارد و حادث اول دارد و این سخن ظاهر است و در وی خفای نیست از جهت آنکه
موجود اول و حال خالی نباشد و اول باشد یا نباشد اگر اول باشد آن موجود قدیم است و اگر
اول اول باشد آن موجود حادث است چون هر دو موجود را دانستی اکنون بیان که موجود قدیم را
خدا میگویند موجود حادث را عالم می خوانند و خدا می غیر عالم است و عالم غیر خدا است خدا صانع
عالم و عالم مصنوع خداست و صانع عالم معرفت و صفات متراوخته است از صفات نامتناهی و از یک
این شریعت موجود حقارت در ان وقت که نجات که عالم را موجود گردانید و از ان وقت که خواهر که
عالم را محسوس گردانید چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بیان دهن شریعت میگویند اول چیز
که صانع عالم تعالی و تقدس بیافرید جوهری بود که نام او روح اول است چون خداوند تعالی است
که عالم ملک ملکوت بیافرید باین جوهر نظر کرد آن جوهر اگر بافت و یک شرا را آفرید و به بود و خلاص

آن هر چه در عالم بر مثال آمده خدا آنچه در حقش است از آن هر چه در حقش است بر مثال آمده
خداوند از تعالی انان زنده بر مثال عالم ارجح یا فرید از ان ندوی مراتب عالم اجسام پدید آورده
عالم ارجح اسیر زده قسم گردانید چنانکه با جوهر اول چهارده قسم می شوند و دلیل بر آنکه هر چه عالم
ارجح اسیر زده است اینست که مراتب عالم اجسام سیزده است و در میان اینها یک مرتبه است و یک مرتبه
مکونیت است و در پیش گفته اند از این ملک بر مثال ملکوتیت و اساس ملکوت بر مثال جبروت است
تا از ملکوت تا آنکه ملکوت از ملکوت است و آنکه کینه جبروت فصل در میان روح گوید و هر چه
ارجح بر آنکه روح جوهر سبب است و ممکن و متحرک چیست و مرتبه نبات باطبع و در مرتبه حیوان با
اختیار و در مرتبه انبیان با عقل و اگر این عبارات را فهم نیکین عبارت دیگر بگویم با آنکه روح جوهر لطیف
و قابل تجزئ و تقسیم نیست و از عالم امر است بل خدا امر است و جسم جوهر کثیف است و قابل تجزئ
و تقسیم است از عالم خلقت بل خدا خلقت چون منی روح را دانستی اکنون مراتب ارجح را
بدان چون خداوند تعالی و تقدس خواست که عالم ارجح را بیاورد و آن زنده درانی نظر کرد
زنده بدو ارجح و بچش آمد از زنده و خلاصه آن زنده روح خاتم انبیاء یا فرید و از زنده
خلاصه آن باقی ارجح و الا الحزم یا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی ارجح رسل یا فرید
و از زنده و خلاصه آن باقی ارجح انبیاء یا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی ارجح اولیاء
یا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی ارجح این معرفت یا فرید و از زنده و خلاصه آن باقی ارجح

44

(۶۴) یاد و خاطرهٔ شهیدان آن یاقی افواج آد میان بیازید و سلاطین و خاندان سلطنت

یہ سب کچھ دیکھ کر انہی نے باقی اراک خانات کا فریاد سنا تو انہی نے اپنے اپنے مانتے میں اپنے اپنے

محکم دلائل سے مزین و متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

حکایت اول: در میان دو سیاهی نظر کرد آن دو سیاهی گفت و یک شایسته از زنده و خلاصه

عشش یازده و از زبده و غلظت آن یک کسب یازده و از زبده و غلظت آن باقی آسمان مقیم

یازدهم از جمله غوطه آن باقی است و غوطه آن باقی است و غوطه آن باقی است

بیافزید و غلامه آن باقی اسما حرام بیافزید و از بنده و غلامه آن باقی آسان هم

بیافرید و از نبدہ و غصہ بآنجہ آن سہان دوم بیافرید و از نبدہ و غصہ سہان آسمان اولیای

فرید و از زبده و خلاصه آن با غصه آتش بیاورد و از زبده و خلاصه آن با غصه آتش بیاورد

و از نهاده و خورده آن با غصه آب یا فریده از نهاده و خورده آن باقی غصه را بنیزد

عالم یک تمام شد مغزوات کف ملکوت بیت شست آمدند چهارده ملک چهارده ملک

و کرب سے آدھ جسم جاوے جسم نہات جسم جوان پھین حرفتے میت ثبت آمد و کربہ آبادی

در پیش زمین سخن نیست که مغرور است ملک و ملکات برین خستند سخن و نیست که اول عالم را فتح

است انچه عالم احسان پادشاه عالم جلال است انچه عالم ابرار پادشاه عالم با برود و صاحب بود

[illegible]

در گنج مکن نیست اگر راه ماندن مکن نهی از اکتساب سال سل بی مایه بودی
پس عالم ادواح و عالم بیافزید آنگاه مکارون و نبات و حیوان که مایلند پدید آورد
و در آخر آدم را بیاورد و قصه آدم و حوا مشهور است و این بیاید جای آن سخن نیست آنگاه
فرزندان آدم پدید آمدند و آنی زین و بنده ریج کمال مدعی بود هر یک تا با اول مقام خود عروج
میکنند تا دایره هر یک تمام می شود یعنی کمال هر یک نیست که می کنند و بعد از آن تا بال مقام
خود رسند و در راه نمائند و معلوم باد که این چهارده مرتبه خلق اند که نسبتی در خلق خدا
تعالی تبدیل نیست و این خفیه دین قسم نیست و فطره است که جمله آدمیان را بر این فطره
آفریده است است و این مرتبه ادواح است اگر چنانکه این مرتبه کسی بود که ممکن بودی که
هر یک از مقام اول خود گذشته می و بمقام بالاتر رفتی ولی کسی بمقام نبی کتب
بمقام رسول رسیدی و در جدول مقامات همچنین میدان اما این هر یک نیستند عطا می اند هر یک
چنانچه آفریند در راه ماندن مکن است از مقام اول که شش مکن نیست این روش همچنین
که مرتبه ادواح را دانستی هر یک چنانکه آفریند و از مقام معلوم خود دور نمی فغانند گشت
ادواح چون باین عالم آیند گفتند که راه ایشان همچنین خواهد بود هر یک معلوم باشد که
از آن در توان گذشت یعنی بروی باین عالم آید او را حدی پدید آمدن معلوم است که
خود مقام باشد و خشن نه و چند خورد و چند خورد و چند خورد و چند خورد و چند خورد و چند خورد

و در جمله کارها چنین میدان امکان ندارد که هر یک در شش بجای چیزی کسی مدعی گردد از بی علم و
 ارادت حق ای در پیش برین سخن شباهت بسید می آید اگر اهل معرفت بزبان نمی گویند که
 آدمی در کار یا مجبور باشد چون بزرگداشت این هر چه است بعلم و ارادت حق است و امکان
 ندارد که بر سطح علم و ارادت حق چهره پیدا آید پس جو آو میان در احوال و افعال مجبور
 باشد و این سخن بنا بر اینست که معلوم تابع علم است یا علم تابع معلوم هر نزدیک است به معرفت
 معلوم تابع علم است پس هر چیزی که باشد اولی مقدار معلوم بود که از آن بخواهند گذشت آنچه
 خدا می داند و اینست آنچه آید و اینان باشد و نزدیک است به علم تابع معلوم است پس
 احوال و افعال آدمی مقدار معلوم نباشد تحصیل مال می آید و حق دارد و چند سببش
 که علم مال بیش حاصل شود و نیکی و بدی کردن و آنکه بسیار خردن با اختیار و مصلحت
 دارد و هر چه می بیند پیش گذشتش باید و در جمله کارها چنین میدان سخن در ادب و اراده مقصود
 در احوال و افعال آدمی فصل باشد روح هر که در مقام ایمان مفاقت کند بازگشت او با آسمان
 اول خواهد بود و روح هر که در مقام عبادت مفاقت کند بازگشت او با آسمان دوم خواهد
 بود و در هر دو مقامات چنین میدان هر که در مقامی که مفاقت کند بازگشت ایشان با آسمان
 این معلوم باشد و حقین عظیم باشد که کسی بعلوم اول خود نماند رسیده حال این در هر چه چنین
 خواهد بود که گفته اند اما آنکه درین قالب بتمام ایمان نرسد بدگشت او با آسمان نخواهد بود

از هر کدام مرتبه که باشد همیشه که بمقام رسیده تصدیق انبیاء و تعصیه کرده اگر چه صحت ادیان
دارد و صفت سیرت و میان ندارد از حد بیایم است بکتاب بیایم فرو تو بیایم بحال عالم را
خفت از جهت آنکه عالم مکرر مرده و متولد شده با کانت جانی و پیروان است بی علم و تقوا
بحال عالم می شود تا رسیدن اسی در پیش اولی و حواله است اگر آدم کوی می رسد از جهت
آنکه این ادراج هر دو بود و از دوس می بیرون آید و زنده و زود زنده است بر یکم که گفت بلی
مکمل باشد و یک گفت که بلی مصلی باشد و هر که گفت که بلی و تعصیه که بمقام بیان رسیده ماند
و آنکه گفت که بلی امکان ندارد که بمقام رسد و چون جبر اول را آدم گفت اگر آن در دوی
را که از دوی جدا شد و او کیم هم راست شد این آدم و حوا درشت بودند تا آنکه که خفت
نزدیک شد چون همان درخت نزدیک شدند از پشت بیرون آمدند پس در آن شب شدند
خفت را هم شب باشد درخت غالی بود و درخت باقی بود و نزدیک و در شریعت عالم کبریا این نوع
پیا آمده و نزول و عروج باین طریق بود که گفته شد این تصوف بغیر ازین نزول و عروج و عروج
و نزول دیگر میگویند فصل اسی و همیشه چون نزول و عروج دانسته اکنون بدین که انبیاء
اولیاء پیش از موت طبعی عروج و گریخت از جهت آنکه ایشان پیش از موت طبعی می بیند
و آنچه دیگران بعد از موت طبعی خواهند دید ایشان پیش از موت طبعی می بیند و احوال بعد
از ترک ایشان از اسبابی می شود و از مرتبه علم البقیین بر مرتبه علم البقیین می رسند از جهت آنکه

حاجت میان جبر و جبروت چون روح از جسم بیرون آید هیچ چیز بر او اثر نمی شود و روح با انبیا
و اوصیاست شاید که بروح باشد یا جسم یا هر دو جسم باشد و روح او یکایک نیست
بروح یا جسم چون این مقدس معلوم کردی اکنون بدان که غرض ما از این توضیح بیان اینست
نیت و غرض ما بیان روح انبیاست از جهت آنکه مراجع انبیا صفت و مشهور است غرض ما از این
موضع تزیین و تکرار است تا در رعایت و محالیت کاملی نشوند و از راه باز نماند بلکه
باین معاد شرف شوند و باین دولت برسند و بعد از رضا و تقوی خدا می کشند و جبر بر او
باشد که احوال بعد از بزرگ ساقی معاینه شود و مقام و درگاه او بآن خواهد بود و پیش از آن
اسی در پیش این کار عظیم است که احوال بعد از بزرگ ساقی معاینه شود و مردم از این غافل اند
اگر نمی بایست که شب و روز در سجده و کوشش بود و نسی تا احوال بعد از بزرگ بر ایشان مشرف
نشود و مقامی بازگشت ایشان بآن خواهد بود و بر ایشان معاینه شد می مایلان به چیز را
بنایت اعتبار کنند و جائی آنست که اعتبار کنند اول سلوک و دوم جذب به جویم و روح هر که آن
به چیز دارد و شیخ و پیوسته است که این به چیز ندارد و پیوسته است و شاید سلوک عبارت از کوشش
است و جذب عبارت از کشش است و روح عبارت از بخشش است تا سخن دراز شود از
مستند و از پیوسته می در بیان روح او تصوف عبارت از اینست که روح هر که
حاصل صحت و کمال از بدن پاک بیرون آید و احوال بعد از بزرگ ساقی معاینه شود

[illegible]

می نهند چنانکه از جبهه رات زیاد میگویند و ما بحث و گفتا که گفت الحقایق بشرح تقریر
بارم و مرتبت و سرولات را نمایان کرده ایم اگر خواننده از آنها مطلب کند این طایفه شوند

که هیت باطن نبوت و هیت باطن ولایت است و این سخن از ان معنوی معلوم می شود
 نفس چون به دنیا بیدار شود و در مقام حیات مشغول است از قالی که بر کمر او پیچیده است و قالی که بر کمر
 روح بر قالی را باز و در قالی که در نزد او که بر برون آورد و آسمان در نور و در نور و در نور
 مشغول می کند و جز او می آید و در مقام قیامت حاضر گردانند و حساب هر یک بپند و جوهر و در نور و
 آورند و این ایمان و اصل تقوی را از نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور
 و این کفر و ظلم و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور
 کنند و با هر از نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور
 خدا را اصل شریعت نام کرده اند و دیگران ایشان را ظاهر نام نهاده اند اصل و در نور و در نور و در نور و در نور
 عالم کبر و در بیان آن عالم کبر یک طریق پیدا می شود و اصل حکمت هم و در نور و در نور و در نور و در نور
 و یک موجود حادث موجود قدیم و واجب الوجود ذات می گویند و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور
 لذات می خوانند و موجود از دو حال برون یا شایسته یا او را وجود انفرادی باشد و یا با وجود و با وجود
 اگر او را وجود از خود و او را واجب الوجود لذات می گویند اگر او را وجود از غیر است آن ممکن الوجود
 لذات است و واجب الوجود ذات خدا عالم است و ممکن الوجود لذات عالم خدا است و واجب الوجود
 لذات ممکن است بصفات نزا و نزهت است از صفات نزا و این واجب الوجود لذات است و
 یک اصل حکمت و واجب الوجود لذات عالم از ذات او و در نور و در نور و در نور و در نور و در نور

چنانچه در اصول وجود علت پس از آن آفتاب باشد شعاع آفتاب هم باشد و تا وجود
 علت بود معلوم بود چون این مقدار معلوم کردی اکنون باید که این حرکت بگویند که اول چیز
 که از باری تعالی تقدیر شده بود نام آن جوهر عقل اول است و عقل وری سبط آسمانی
 یعنی جوهر کلمات قابل تجزئ و تقسیم نیست و این اصل است بزرگ است و علت که لا یبعد
 من الوجود احد الا و احد پس باری تعالی تقدیر کند احد حقیقت است احد حقیق ما شد و آن عقل اول
 و درین عقل اول که احد حقیقت است باضافات و اعتبار اشکرت پیدا آمد یعنی نظریات و نظر
 اجلی عقل و نظریه سبط که میان علت معلول است باین نظر در عقل به اعتباری از عقل
 اول چیزی صادر شد عقل و نفس و خلق صادر شد تا بعد از عقل اول عقل و نفس و خلق
 پیدا آمد آنگاه در زیر ملک غفر آتش و طبیعت آتش پیدا آمد باز غفر و طبیعت و آب
 آمد باز غفر آب و طبیعت آب پیدا آمد باز غفر خاک و طبیعت خاک پیدا آمد آب و آتش و خاک
 شده آنگاه ازین ایا و اموات مایه گمانه پیدا آمد و مایه های نبات و حیوان در آخر
 مایه این پیدا آمد و چون این پیدا آمد بکمال رسید معلوم شد که اول عقل بوده و هر چیز
 که در آن پیدا آید در اول بوده باشد و ایزه تمام شد که ایزه بادل خود رسیده و ایزه تمام شد
 عقل هم مبدی است هم مضاف و نسبت باین مبدی است و نسبت یا برگشتن معاد و معاد با کمال
 مگر آنکه یک نسبت در آنجا بوده باشد و باز بهمان جایی باز گردند نسبت باین مبدی تقدیر

منبت به گشتن بر این قبیل است ای ذره بش عقل اول علم خدا و روح الهی است و
مخبرات آدم و جود است به صفات اخلاق خدا و آری است و اینها یافته که خدا تعالی
آدم را بر سر خود آفرید و نزدیک است از بارگاه تقدس حق تعالی نفس پشیمان
جود از عقل اول صادر شد عقل اول فعل باریست باقی جود عقل اول از عقل اول باریست
باقی جود با عقل اول از عقل اول عالم خدا است باقی جود عالمی عقل اول از عقل اول
مستقیم است باقی جود از عقل اول است هیچ یک از عقل و نفس از باری تعالی و تقدس
فیض قبول نمی تواند کرد الا عقل اول از باری تعالی فیض قبول میکند و بگوید خدا میسر
از عقل اول از بالایی خود میگرد و بگوید خدا میسر که یک است از باری تعالی که میگرد و بگوید
و احب بوجه برود نمی گرد از جهت آنکه بالا ندارد و تنزیه و تقدس و علم حکمت و اولی و
فصل به این که عقل اول یک است اما آن جود را با صفات اعتباری است
مختلفه از که مانند چون این جود را دید که در یافته و در بابا تده بود دانش عقل که
جود از عقل اول و در کتب و چون جود را دید که در یافته و در بابا تده بود دانش عقل که
جود از عقل اول و در کتب و چون جود را دید که در یافته و در بابا تده بود دانش عقل که
جود از عقل اول و در کتب و چون جود را دید که در یافته و در بابا تده بود دانش عقل که
جود از عقل اول و در کتب و چون جود را دید که در یافته و در بابا تده بود دانش عقل که

لیرین که نده چون من جو را دید که سبب قحطیان بود و دانش میباید که نده چون من
جو را دید که سبب حیات عالیا بود و دانش مرا فیض کند چون من جو را دید که حیات میز
را در ریاضت و قفس معانی میگرداند و دانش مرا فیض کند چون من جو را دید که هر چه دوست و
نوا بدید و جلد و سی و موجود بود و دانش مرا محفوظ گرداند از من جو را بیت ابدیت و فیض
و بیت او را سبب بقی و آدم حکم مقرب و دانش عظیم کند هم راست با تمن و از نشود و از
مقصود باینه نامیم حق و نفوس عالم عظیم شریف و لطیف اند و علم و حیات دارند اما که اگر با
شربت و بعضی اول نزدیک است شریف و لطیف است و علم و حیات و پیشتر است و در
همچنین میدان که ام که بالاتر است و بعضی اول است نزدیک است شریف و لطیف است و در زول
که که ام که بعد از فکر است شریف و لطیف تر بود و در عروج که که ام که شریف که از بعد و در بود
شریف تر و لطیف تر باشد از جهت آنکه در زول که ویت پیشتر بود و در عروج معانی بر سر آید
اگر چنین گویند که در سبب با هر چه از بعد و در ترقی شود و در کلمات هر چه از بعد
و در ترقی شود و شریف تر میگرد و متصل به آنکه این شریف حقیقت آدمی که یک جزیت و کثرت
و و الهی خود و الهی پروردگار است و حقانی میگویند و این حقیقت را نفس الهی
میخوانند این اصطلاح است چون این مقنا معلوم کردی بدان که این شریف میگویند که در واقع این
پیش از اجزاء و مین با نفس جو بود و در چنانکه در اصل او گفته شد و این میگویند

نفوس که میان فیض از اجزاء و ادیان با فضل موجود نیستند محالست که با فضل موجود باشند
 پیش از اجزاء و ادیان پیش از اجزاء با القوه موجود بودند و محالست که معلوم و مفروض شود و محالست
 که موجود معلوم و مفروض و موجود گشتن چیزی با عبارات از اینست که از وقت فضل می آیند
 از فضل بقوت پروردگار مرکب می شود و مرکب باز مفرد میگردد و ویکیت گفته شد که هر چه معلوم
 بود هست خواهد بود و مفروض اول بود و بدو محالست که چیزی که در عقل اول موجود بوده باشد
 و در مقام موجود شود پس عقول و نفوس میان خود عقل بالقوه بودند و هر یک بقوت خود با فضل
 ظاهر میشوند غایب و در پیش بعضی میگویند که مبادی عقول و نفوس عالم سطحی است که عقل
 اقرب و عقل غایب نام است و بدین عالم عقلی و ادب البصیر است و بعضی میگویند که عقول عالم سطوی
 پرده مادی عقول و نفوس عالم سطحی اند و ازین جهت است که تفاوت بسیار میان ادیان
 نفسی که مستغنا از نفس طلب قریب باشد و گزرا بر نباشد با نفسی که مستغنا از ملک شمس باشد
 تفاوت ادیان ازین جهت است که گفته شد یعنی از مبادی و از غایت از مثلاً از جهت
 مساوات و تفاوت و زیرک و بدایت و در پیش و و اگر کسی در عزت و خوار و در انزلی و در
 بی همی و مانند این جو غایت از نه از جهت اینها و ادیان و کلاً جو اتفاق که و از کفایت
 و امکان غایت نفسی عظیم و اثر دانی قوی دارند و هر چیز را مبادی و این فصل
 بدین دلیل است میگویند که انوکس و انچه میداند و جان معلوم از اوست و قدرت و معجزه

نیز در دو حکایت ایشان از وی نیست و اثری که درین عالم میکند باروت نمی کند بجا نیست
میکند و این حکایت میگوید که اثری درین عالم میکند باروت میکند و بجا نیست هم میکند چون این
مقتضای معلوم کردی اکنون بآنکه مقول و نفوس افلاک و اجرام از تائیدی قوی از درین عالم
منتهی جوکار عالم بآنکه بجا که حکایت این چرخ کردی آن آسیا نیست که خود را نه پیدا
میکند خود را که میکند خود را رویان و خود میریزد از خود جان می کشد و خود می ستاند و خود را
و جاده میدهد و خود را مال و جاه می ستاند سعادت و شقاوت را باب اوست اجداد است
اوست از جهت آنکه در دشت این آسیا قدر حق است چندین حکایت که می شنوی که جمله چیزها بآن
حق است و معنی قدر از حق اسی در پیش حکم خدا می گوید حق قضای خدا و دیگر قدر خدا و دیگر
است این آسیا اسمائی تباین ازنده اساسی تر از علم او که از نیست که حکم اوست و دیگر اوست
بسیچ می آید انیس قضای اوست و کردیش آنچه پیدا آورد قدر اوست که کارکن خدا است
درین عالم او میکند جوکار با قدر باشد اگر درین عبارت را فهم کنی عبارت دیگر گویم اسی
در پیش علم او حکم او است چه آفرین اسباب قضای اوست و در کار آوردن اسباب قدر
اوست یعنی اسباب که درین عالم است جمله یکی در قضای اوست و افعال اسباب جمله یکی در قدر
تر از بعضی معلوم است که امکان ندارد که چیزی درین عالم شود و بقدر او پس جمله خبر
بقدر حق باشد چون معنی قدر را ندانستی اکنون بآنکه اگر کسی گوید که در قدر حکمت است راست

باشد و اگر کسی بگوید که قدرت هم رت باشد از جهت آنکه در بعضی ممکن است اما در کل
 ممکن نیست و در آن بعضی که ممکن است هم قدرت است و در هم بقدر توانایی و در مثالی
 عمل پسند خود دل گرم شود و آغاز پدیده که در خوف اینست که کسی که طبیعت بر
 و در کوفه و اما آن حوادث دفع شود و پرخاش و کشتن چنانست که آن گاه
 بقدر حق بود پس در هم بقدر توانست که در وقت باشد که اگر چه طبیعت عاقل حاضر شود
 صلاح بسیار کند و دفع آن ممکن نباشد همچون تب و یکه با جز شعله باشد و در طوایف نامرغ
 شده بود و در تائیرات کواکب اخلاک نیز چنین میدانند اما تبستان آمد و در اینجاست که
 شد این گویا با بقدرت و در آن ممکن نیست اما اگر کسی سر و آب خانه پدید آید و در انجا
 رون کند دفع که از خود باشد باز در تبستان آمد و اینجاست برنده این در بقدرت
 در این ممکن نیست اما اگر کسی خانه پیدا کرد و در آنجا آتش بسپارد و دفع هوا را خود کرده باشد
 و در جبهه را چنین میدان چون قطره و باد غره و در بعضی ممکن است اما در کل ممکن نیست
 یعنی دفع بعضی از اثر ممکن است اما دفع کل ممکن نیست اما در بعضی آنچه قویکی آنرا تدبیر نامند
 اند و آنچه کسی دیگر میکند آنرا تقدیر نام نهاده اند و چون بحقیقت نگاه کنی هر دو یک است و در
 قدرتیست و در قدم بقدر می توان کرد و اینها پس در در شکر بشکوه و عقل
 بسع و در جمل کل این رویش اگر در بعضی ممکن بودی اندیشه عاقلان و تدبیر

[illegible]

اگر فواید و غنای این علم باشد یا مضر حیات و اموات عمل باشد یا عزل ای بسا پادشاه که در
 معزول باشد و آنرا که فواید و رویش شوند و ای بسا و رویش که فواید و اندیشه ای
 بس معزول که فواید باشد و اینست که در تحت هر پادشاهی و هر صورتی باشد
 شود و بریت اول و آخر باشد و است که مورت و دیگر پادشاه و مورت اول و پادشاه ای و رویش که در
 سخن اول و دومش جان این سخن را شنود و یقین بدارد که هر ترک رضا و تسلیم طرفی دیگر نیست و
 فساد و در بیان معاد بدارد با گشت نفس بعد از مفارقت قلب که حاصل ماحول
 باشد معقول و نفوس عالم سکون خواهد بود و کمال نفسی است مناسب است با معقول و نفوس
 عالم سکون ای و رویش نفوس و معقول عالم سکون و طهارت دارند و داریم در اکتب علوم
 اقتباس از این پس کار آید و بدست که داریم در اکتب علوم و اقتباس از این پس علم
 و طهارت حاصل کند که مناسب است ماحول که در نفس و مفارقت کند از کمال معقول و نفوس عالم
 سکون و اینچنین باشند و معنی شفاعت نیست بلکه آنکه مناسب است ماحول که باشد با گشت و
 باشد اگر مناسب با نفس ملک و ماحول که باشد و قبول فیض از او می آید و چون همین
 مفارقت کند با گشت نفس و نفس ملک و ماحول که باشد اگر درین حال مفارقت نموده و علم طهارت
 زیادت حاصل کرده و علم و طهارت وی بجایی رسیده که مناسب با نفس ملک و ماحول
 کرده و قبول فیض از وی می آید که درین حال مفارقت کند با گشت نفس و نفس

[illegible]

و این است که در هر نفس نفس تمام نبوده باشد مقام خود اکنون پیدا کند که
 استعداد زیادت برسد و کوشش بیشتر و مقام عالی تر و مقام کمتری
 علم خود است و آره می آید و استعداد است استعداد اول خاصیت از این است که
 هر است که نسبت تا سخن و از نشود از مقصود باز نمانیم ای در پیش هر نفس خود را با
 بلکه مناسب با نفس ملک الا فک ما مل کرد و علم و طهارت را جبهات نماید و بنا
 مقام است فرسید هر که جبهات مقامات این فرسید خود را آید تمام شده علم منتهی گشت و
 هر که عالم صغیر را تمام کرد در عالم خفیه خدایت و خفیه خدای چون کعبه که است عظیم جلیلیان
 و آیه گیتی نیست و عقل اول پیام قلده شده و رسول و گشت من الک المل الذی لا یلو
 ال الک المل الذی لا یلو درین مقام گاه که است عقل اول با حق منکب یا بیخنده و گاه
 بر است عقل اول با حق گوید و از حق نشود و چون مفاقت کذاب القاب و رجا حضرت بر
 العالین خرم و شادمان باشد و از قربان حضرت سوی بود و این نیست غایت و جا
 که است هر که درین نیست و لذت و راحت مطلق است با حق و بیخنده و در جا
 نیست اند و آنکه درین درجات باشند و لذت و راحت مطلق نباشد و عالم صغیر
 هم نباشد ازین و چه که از دوزخ گذشته باشند و بدرجه از درجه نیست و بدو
 و لذت و راحت باشند و ازین و از در حضرت خود را از در حضرت و العالین

ببره و بی نصیب اند و المعدل آنست و اقی باشد و اقی باشد و اقی باشد
بنیشت بهشت با مصلحتان نیت یعنی نزدیک اصل حکمت از بعضی عالم نامر و عبادت
و معادن و نباتات و حیوانات و عالم کون و فساد و دوزخ و درجات و درخت عالم
عقل که عالم اخلاک و انجم معقول و نفوس است و عالم غیا و نباتات و درجه بهشت است
علم پاک که زیادت بود درجه و معنی ریشیت بالاتر باشد و معلوم پاک که زیادت باشد
در که و معنی ریشیت تر باشد و این نفوس که در زیر ملک قمر باشد و با حکم ملک توانست
بعضی میگویند که هر یک باز بقالب برگردند تا وقت مفارقت که اجمعت بر اینست و غالب
باشد و صورت بآن صفت شمر شوند و آن صورت بقدر محبت خدا باشند و بقدر محبت
قصص یا نند از غالب بقالب برگردند تا آنگاه که کمال خود حاصل کند آنگاه با حکم ملک برگردند
و بعضی میگویند که باز بقالب برگردند و اینست از برآمد هر قالی که باشد هر آنکه او را نفس
بود و یک قالی و نفس امکان ندارد که چنان با غالب زیر ملک همیشه بماند و بعضی
میگویند که بعضی از این را و آنچه که در زیر ملک قمر مانده این بود و سخن این طایفه و گرد این طایفه
خود را از حکمت نام کرده اند و دیگران ایشان را باطنی نام نهاده اند و اصل اسم
در سخن این حدیث مدیان عالم کبیر بدانکه اصل وحدت میگویند که وجود یک نیست و آن
وجود خداست و حق تعالی و غیر وجود خداست و حق تعالی وجود و غیریت و امکان ندارد

که بشود و در یکی مشیت یا این وجود ظاهر دارد و باطن هم دارد و
 چنانچه مقصود معلوم که در اکنون بداند این است میگویی که باطن این وجود نیست
 و این نیست که جان عالم را مال این نیست تا محدود و نامتناهی و برکت بی
 پایان و بی کران محاسن علم و اذیت و قدرت اشیا ازین نور است طبیعت و خاصیت فضا
 اشیا بنیاس ازین نور است و شوائی و گدازی و کبرائی و روانی اشیا ازین نور است اما این
 نور یکی مشیت نیست بلکه خود همان نور است و اگر چه صفات و افعال و اشیا ازین نور
 اما این نور یکیش نیست افراد موجود است جلوه یکیش ازین نور مظهر اندک یک و یکیش از صفات
 این نور ازین وجود ویرجها نافته است اما روشنایی این نور اول و آخر ندارد و فنا و عدم را یورده
 ویرجها نمی شود و که نیکو ند و پاک می روند و از خاک باز می آیند و خود می باشند و در هر بند
 خود میز ایند یک چیز مالا بدایت نیست تا بکمال خود و بسنها خود دارند از خود و دارند و این نور
 درین مظهر خود و عاشق است از جهت که این نور درین مظهر جمال خود را می بیند و صفات بسیار
 خود را مشاهده میکند و ازینجا گفته که خود را بشناسی تا خدایت را بشناسی چون دانستی که این نور
 یک نور است که جان عالم است و افراد عالم وجود مظهر این نورند پس اگر گویند که خود را بشناسی
 که هستیم و ما چه هستیم راست باشد اگر گویند که ما نیستیم که بودیم و ما نیستیم و ما نیستیم که هستیم
 بهر است باشد اگر گویند که ما نیستیم که بودیم و ما نیستیم که هستیم و ما نیستیم که هستیم بهر است

این نسبت از وجودی است نسبت باین وجود بی محدودیت و نامتناهی
 و بی محدودیت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات باین وجود بی محدودیت است
 معمم حرفی از حرف این کتاب بدو و از اینجا گفته اند تا خدای را نسبت به
 این وجود بی محدودیت نسبت بیکدیگر بعضی مقدم و بعضی مؤخر اند و بعضی با هم
 شکی نیست که هر چند بی نهایت سخن و از مشهور و اختیار من و از مشهور است و بیش یک کلمه بیشتر
 نیست بشود و هر کس که در این معنی و وجود یک نسبت است آن وجود خداست و بعد از آن
 وجود دیگر نیست امکان ندارد که باشد و این یک وجود ظاهر است از باطن این
 یک نسبت است این نسبت که جان عالم است این نسبت که سراسر دگر بیرون کرده است خود
 میگوید و خود میگوید و خود میگوید و خود میگوید و خود میگوید و خود میگوید
 باین نسبت رسیدن این نورانی باید دید و این نور در عالم نوری با یکدیگر تازانند
 باین نسبت رسیدن این نورانی باید دید و این نور در عالم نوری با یکدیگر تازانند
 فقط و تنها بین و بیاد پیش و پس نداشت خواب خود و غل ازین نسبت و آنستیم
 که کرده با غریزی حکایت که دم فرمود که بر و از غریزی که کسی یک شت بود و از غریزی اجابت
 خداوند بر غریزی که آن نورانییم و غریزی دیگر فرمود که من باین نور رسیدیم این
 نورانییم و چون این نورانییم خود را ندیدیم هر فردی که باین نور رسید ملک است باین

[illegible]

این دو عالم یکدیگر که هر اولی که در عالم نیست بر این اوست فصل یکم در بیان
 کتاب نبوت و اشکالات مویلی بر قسم است مثل این و جواب هر از دو عالم چندین
 مورد و اشکالات این یک قسم است از اقسام مویلی و نظایر جد و برند و قابل چندین مورد
 و اشکالات و این یک قسم دیگر است از اقسام مویلی و نظایر جد و برند و قابل چندین مورد و اشکالات
 و این یک قسم دیگر است از اقسام مویلی و نظایر جد و برند و قابل چندین مورد و اشکالات
 اشکالات ذات عالم کون و ذات بقا و نبات بقا و نبات هر چیز که در عالم موجود است
 در عالم نیست عالم نبات و موجود و اشکال مویلی اند و این مویلی اوست که عالم جبروت
 و عالم جبروت مبداء است ملک ملکوت و بر ملک ملکوت عاشق است از جهت آنکه در ملک
 ملکوت جمال خود را می بیند و اسامی صفات خود را مشاهده میکند باز ملکوت بر ملک عاشق
 است به همین معنی ملک منظر ملکوت و ملک ملکوت منظر جبروت اند و این مویلی اولی که
 عالم جبروت تعریف از موجود و اشکال چون قبول کرد و من بعد هرگز نکرده و نخواهد کرد و
 آن مورد و اشکال عالم ملکوت که عالم بقا و نبات و بعضی از مورد و اشکال را قبول میکند
 و با ذره نمیکنند همیشه این چنین که دو پوسته این چنین خواهد کرد و از مورد و اشکال عالم
 سفیلت که عالم کون و فسوت و این یک قسم دیگر است از اقسام مویلی چون مویلی
 را دانسته اکنون بدانند این دو عالم یکدیگر که مویلی اولی ذات بر دو عالم است عالم

[illegible]

گفتند که این موجود هم شکست هم طاعت هم تقاضا هم باطن هم بیرون هم دارد
(حکایت) هم محلول هم مملکت هم معلوم هم مرید است و هم مراد هم مقادیر است و هم مدبر است
و هم مشهود هم مشکوک هم مستیع هم رازقت و هم رزوق و هم رزق است و هم رزق است
و هم معبود هم صاحب است و هم سجد و هم کافیت و هم مکتوب هم مملکت هم مرسل و هم موصفا
همین میدان از جهت آنکه هر صفت که در عالم است و هر فعل که در عالم است که در عالم است
جود صفات و افعال و اسامی این وجودند اما صفات در مرتبه ذات اند و افعال در مرتبه تصرف
نفس اند و اسامی در مرتبه جانند و هر ذی از افراد موجود است این سر مرتبه و در مرتبه
دارد مرتبه ذات و مرتبه وجود و مرتبه متوقف و صورت جامع و صفات جود در مرتبه وجود
نفس در میان معاد به آنکه این همه میگویند که اگر چه ذی یکی بیش نیست اما این نور شکست
بسیار دارد و اجناس و انواع عالم موجود شکست این یک نور اند و این نور در هر شکافی که
نشر میشود و گاهی جمع گردد و آدمیان را برسی یا پروری پیدا آید و لطیف یا در قهر
و قتل مایع و با حمار حرکت اینست که در روح یک میدان عالم را برسی یا پروری یا در قهر
آید و هر چه در انواع همین میدان پس صورتی که باین عالم آمد و بعضی موصوف شده یا موصوف
گردد چون آن نور ازین عالم برود و نور دیگر بیاید و همان نور موصوف شود و همان نور
مسما شود و رفت از رو ثابت از رو متاخر ازین نور یعنی این نور موصوف شود

خداوند را که میفرماید اینها را که در این فصل به آنکه این خداوند
 و این که میگوید که هر یک بیش نیست و آن وجود خدا نیست و بغیر وجود خدا
 وجودی نیست و امکان ندارد که باشد پس یک این عاقل بر هر چه وجودت جوهری وجود
 خداست و سخن این عاقل بشر گفته اند و آن عاقل دیگر میگوید که وجود هر دو است
 و جوهر حقیقی و وجود خیالی خداست جوهر حقیقی دارد عالم جوهر خیالی دارد خدا ای نیست
 نیست نامی و عالم نیست هست نامی عالم کجاست که از خیال نماند است و بنامیت و جوهر حقیقی
 که جوهر خداست این چنین جوهر بنامیت و حقیقت وجود دارد و وجود خیالی که فقط
 نیست سخن این عاقل دیگر و این عاقل خود را این حد نام کرده اند و اگر انانیت را از عاقل
 نام ندادند فصل به آنکه در عالم همیشه این چهار عاقل بوده اند و اصل اعتقادات
 همین چهار اعتقاد بیش نیست و این اعتقادات بسیار که به آن اعتقادات و آنی بر وجود و این
 چهار اعتقادند و هیچ شک نیست که از این اعتقاد یک حق است و سه باطل اما هر یک میگویند که آنچه
 حق است ثابت و دیگران بر باطل و هر چهار عاقل این بیت میخوانند بیت مرغی که خرد دارد
 بر آفتاب لال تر منقار آفتاب شود ارد هم سال ز اسی در پیش یقین بدان که پیشتر آوایان
 در این عالم مصنوعی پرستند از جهت آنکه هر یک با خود چیزی تصور کرده اند و آن تصور
 خود را بر خداوند انداخته و آن خدا را می پرستند و تصور هر کس جوهر و مصنوعی آن کس باشد

و هر چه در این جهان میگذرد که خود می تراشید و خود می بینید و خود می شنوید
 پیوسته و نمی دانید که ایشان هر چه کرده اند و این خوانند بود و بسیار با یکدیگر
 است مانند ای در پیش پر حیرت که معین کرده اند این ستاره و اقرباب و نور و
 و مانند این مقید و مستند شد و خدا می مقید دیگر باشد خدا می مطلق و بیرون باشد ذات و دیگر
 نیست که هر چیزی دارد و اما رب دیگر باشد و باب دیگر که بود خدا می سید و بذات خدا
 از سید بت پرست شد و همه و با خلق عالم بیکت و همه و در اعراض و انکسار است و هر که از سید
 و بذات خدا می سید از بت پرست خلاص یافت و یکبار با خلق عالم صلح کرد و از اعراض و انکسار
 خلاص شد و این علت شکست و مانند بود که سید که خدا می پرستد اما شکست و انکسار
 رسید هم خدا می پرستد اما شکست ای در پیش پر حیرت که معین کرده اند که خدا از انکسار
 خدا می شناخت و هر که خدا را شناخت عالم گیر است شناخت پس می در شناخت مدعی باید
 باب دوم در بیان عالم مغیر این باب هم مثل است بر اصل اول و در بیان
 این که از بت پرست به ان سوگند آمد فی الدارین کما دل این یک سوگند و هر که
 در این موجود شده بود در این یک سوگند بود و در یک وقت خود را شنید و آن یک سوگند
 مکتوبات یعنی تمام اجزای این از جواهر و اعراض و اجسام و فضا و غیر این
 موجود بود و هر چه که از این اجزای آن آید تا بحال آن رسیده باشد و از این فضا و غیر این

در ماه چهارم که قوت این مایه غلیظه در اول عالم صغیرت معلوم می شود
 مایه غلیظه عالم صغیرت و عالم مشق عالم صغیرت نطفه بر خود عاشق است می خواهد که با آن
 رانیده و ساز خود را سازد و کند تجلی نماید و بصفت فعل قفس خواهد شد و از عالم اجمال معلوم
 تفصیل خواهد آمد و بچندین مرتبه و اشکال ظاهر و باطن تا جالی می نماید و ظاهر و باطنی پدید آید
 چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه نطفه چون در رحم می افتد در آن نطفه
 حلقه صفت و در آن نطفه غلام و عروق و استخوان پدید می آید
 ماه پنجم و آنگاه در اول ماه چهارم که قوت آفتاب رخ می شود و بتدریج
 حسن و حرکت و حرکت از او می رود می پدید آید تا چهار ماه غلبه و چون چهار ماه گذشت
 جسم روح حاصل شده و خلف اعضا و جوارح تمام شده و خونی که در رحم مادر جمع شده است
 از او می فروزند از راه ناف بغیر از جسم و روح و اعضای فوسفه و بنده و کمال بر
 تا شش ماه بگذرد و در ماه نهم که قوت باز بیشتر می میرد از رحم مادر به عالم می آید و چون آن
 که تمام فوسفه می شود و در این گویم فوسفه بدانکه نطفه چون در رحم می افتد تغذیه می شود
 از جهت آنکه آب بطبع مذرب است آنگاه بواسطه جوارحی که خود دارد بواسطه جوارحی که در رحم
 است تغذیه می نماید و اجزای لطیف و سی از اجزای غلیظه و سی جدا می شود چون نطفه تمام
 می شود از تمام نطفه و سی بر کز نطفه می نهد و اجزای لطیف آن تمام

نطفه و محیط نطفه در دو این سطح چهار طبقه می شود و هر طبقه محیط نطفه را در بر می

58

آید. نخستین در می میزگانی است و در آن محیط قرار میگیرد و آن محیط را در می میزگانی

آورد و در سطح اصلی نطفه می باشد و آن محیط در زیر سطح است و متصل به سطح است و در بیرون

کمر از سطح است و آن محیط باقی میماند و متصل به کمر است و در محیط کمر از کمر است باین

نطفه چهار طبقه میشود و هر کمر را که در میان نطفه است و با میگویند و در آن سطح است

مراج خاک را در لاجرم بجای خاک افتاده و آن طبقه که بالای کمر است محیط کمر است و بنام

میگویند و بنام در پشت مراج آب از لاجرم بجای آب افتاده و آن طبقه که بالای بنام

است و متصل به بنام و محیط بنام بنام میگویند و بنام کمر است و مراج آب را در

برم بجای آب افتاده است و آن طبقه را که بالای بنام است و متصل به بنام و محیط بنام

مراج میگویند و مراج آب در پشت مراج افتاده و آن

یک جو هر را که ناشی از نطفه بود چهار عضو چهار طبیعت و اگر چه آن نطفه چهار طبقه شد یک بود

یکی بنام یک خون و یکی مراج آب و سطح آن نطفه در میان خون و مراج آب است و چهار طبقه

به تدریج سرخ میشود و مانند سفید میگردد و با تدریج اسفنجی انسانی ازین عروق ظاهر بود و

در یک ماه دیگر بود فصل چون عناصر و جانها تا شش ماه آنگاه عناصر و جانها در

را اقامت قدرت قسمت کرد و اسفنجی انسانی پیدا آورد و اسفنجی از کوهستان

در حکم دفع و پاشی و آنچه بیرون قلعی دارد و اعضا بی اندرون چون دماغ و سکه
 و دل و جگر و مراد و کبیر و گره و آنچه قلعی با اندرون دارد و این معادن و مخصوص
 را مقدار معین از سوراخ غنیم و خون و سوراخ و سوراخ از هر چهار بر او بعضی را مقدار
 چنانکه حکمت اقتضا میکرد تا تمام اعضا بی اندونی و بیرون بی آید و همه را باید که بپوشد
 که در مجاری ندهد و مجاری حیات و مجاری حس حرکت را از اندرون بیاورد تا معادن تمام شد
 و این بود و یکسانه دیگر بود ~~فصل~~ چون اعضا تمام شد و معادن تمام گشت آنکه
 در هر مخصوص از این اعضا گفته شد وقت پیدا آمدن وقت جاذبه وقت ماسکه وقت نوبه
 وقت دفعه وقت مغیره وقت نازیه وقت نایره مانند این و این و تبارا انبیا و غیره
 میخوانند چون اعضا و جوارح و کبد تمام شدند آنگاه مصداق طلب خدا کرد و از راه نایره
 که در رحم جمع شده بود بکوشید چون آن در مصله و زنده را بیدار کرد و بزرگتر و بزرگ
 یافت بزرگ آن کیوس را از راه ماسارینا بکوشید و چون در مجرای آمد و یکبار دیگر
 به هم و قلع یافت آنچه زنده غلامه آن کیوس بود که در جبریت روح باقی شد آن
 باقی ماند یعنی سوراخ بعضی بنوع و بعضی خون و بعضی سودا گشت آنچه سوراخ بود را از
 بزرگتر و نایره بود و کبیر از آن بکوشید و آنچه بنوع بود روح نفسانی از آن بکوشید
 و بزرگتر و نایره بود و کبیر از آن بکوشید و آنچه بنوع بود روح نفسانی از آن بکوشید

از آن اعضا که بجز اعضا و استخوانها و اعصاب و غده ها و غده ها و غده ها
روح نبات موضوع این روح نباتی بزرگ بود در پیکر نبات چون غذا بکشد
رسیده نشود و نماند و حقیقت نبات اینست و این بود در گیاه دیگر بود
چون نشود و نماند و نبات تمام شد و روح نباتی فوت گرفت و مسدود و بگوشی گشت
و بر مغز غذا قادر شد و غذا را آنچه زنده و خلاصه روح نباتی بود و آنرا جذب کرد
و چون در دل در آمد و یکبار دیگر مغز و نضج یافت و نباتات شایسته زنده و خلاصه
حیات بود که در دست روح حیوانی شد و آنچه از روح حیوانی باقی ماند روح حیوانی
از راه مشربین بجز اعضا و استخوانها و حیات است و در اعضا و استخوانها روح حیوانی
شد و در مقام حیات در بدن این روح حیوانیت موضوع این روح حیوانی است و اول
در پیوسته حیات و چون روح حیوانی کمال رسیده آنچه زنده و خلاصه این روح حیوانی
بود و مانع آنرا جذب کرد و چون در دماغ در آمد یکبار دیگر مغز و نضج یافت و آنچه زنده
و خلاصه آن بود که در دماغ روح نضج شد و آنچه از روح نضج باقی
ماند و نماند و آنرا از راه اعضا بجز اعضا و استخوانها و حیات است و در اعضا و استخوانها
روح نضج و حقیقت حیوان اینست و این بود در گیاه دیگر بود و در دماغ حیوان
و نبات و حیوان در چهار راه تمام شد یک در مایه و بعد از حیوان میوه و گیاهیت

اینست که در صورت حرکت جسمی که این روح را در آنست که در حالت حرکت
 و در آنکه بر دو قسمت قسمی را و قسمی را بطن باز آنچه در فاعل است پنج قسم است و آنچه در باطن
 است هم پنج قسم است یعنی خواص پنج است میوه و صورت و ذوق و لمس و احساس باطن هم
 پنج است حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و قدرت و محسوسات است
 و خیالی که دارند و محسوسات است هم یک حسانی محسوسات و حافظه نگاه دارند و معانی
 محسوسات حس مشترک شاید در می یابد و هم غایب را در می یابد و هم معنی دوستی را در
 دشمن در می یابد و تصرف اینست که در هر کاتی بخورن اند و خیال تصرف میکند بر ترکیب و تفصیل
 فصل و در بیان قوت هر که بر آنکه قوت هر که هم بر دو قسمت باطن است و فاعل اینست که
 چون صورت یا مبدء در خیال پیدا آید و اشیای باطن قوت فاعله گردد و بر ترکیب و قوت فاعله
 اینست که هر که افعال و حرکت افعال از ویست و این قوت فاعله طبیعی و روان بردار
 قوت باطن است و قوت باطن که دایمی باطن قوت فاعله است بر ترکیب از جهت و عرض
 است از جهت بر ترکیب و حصول کثرت و درین مرتبه اوراقه شود و آنچه از جهت
 دفع غرض و غریبت و درین مرتبه اوراقه نفسی گویند و تا بدین جا که گفته شد که آدمی
 و غیر حیوانات بر ترکیب درین سه روح گفته شد روح باقی و روح حیوان و روح
 که در آدمی و حیوانات بر ترکیب و آدمی که ممتاز میشود از دیگر حیوانات بروح انسانی ممتاز

می شود و در روح انسانی نفوس را اندک و انسانی با واسطه بر این است و گویند که
داخل نیست چنانکه روح در شیر و اگلیت میگوید که داخل بدن نیست و خارج بدن نیست
از جهت آنکه نفس ناطقه در مکان نیست و محال است که در آنجا باشد و اینها خارج صفات
اجسام است و نفس ناطقه جسم جسمانی نیست اما به اتفاق کرده اند که روح نبات و روح حیوان
و روح انسانی داخل بدن اند و زبره و خاصه اند از خدا برتر و پرورش رقی کرده
است و برتر است و دانا و پیاوسته است فصل در بیان روح روح
انسانی و در بیان آنکه روح انسانی و غیرت و روح حیوانی و دیگر آنکه روح حیوانی و دیگر
جزویات و روح انسانی که جزویات است روح حیوانی دریا بنده نفع و ضرر است
و روح انسانی دریا بنده نفع و ضرر است و نفع و ضرر است روح انسانی نمی تواند
و مرید قاده و بصیر مشکلم است نه چنانکه از موضعی می بیند و از موضع دیگری
شنود و از موضع دیگری میگوید چنانکه کتاب که این چنین تجزیه و تقاضی است و تجزیه
و قابل قسمت نیست روح انسانی در وقت دانش هوایات و در وقت دیدن هر یک
و در وقت شنیدن هر یک است و در وقت گفتن هر یک است و در همه صفات ممکن
میدان و بیحد و حد چنین باشد چون روح انسان از آنست که اول جان که آن ترین
میگوید که اگر آن با وجود این چنین است و تقدیر اینها و تقدیر اینها و تقدیر اینها

خداوند عز و جل را در حق نام کرده اند تا با وجود صفاتی انبیا و تعظیفات انبیا بنیاد
 اوست و در کتب معتبره از ائمه که در پیشتر مباحث گذرانید و از احادیث و روایات معتبره که
 در این باب موجود است بسیار است از دنیا بگویی که دانی در کتاب و از ادوات و کلمات
 که در آن گذاردند و از ادوات و روح او را از این نام کردند و چون با وجود این بیانات و
 هیچ چیز بر او پوشیده نماند و از حد تعظیف که تحقیق رسید او را عارف و روح او را عارف نام
 کردند و چون با وجود معرفت او را حق تعالی ترقیب محبت و الهام نمود مخصوص گردانید و او را
 ولی و روح او را ولی نام کردند و اگر با وجود توبه محبت و الهام او را حق تعالی بوسیله
 معجزه مخصوص گردانید و بیعیان نمون و مستاد مانع را بخی و دعوت کند او را نبی و روح
 او را نبی نام کردند و چون با وجود وی معجزه او را حق تعالی بکتاب نمود مخصوص گردانید
 او را رسول و روح او را رسول نام کردند و چون با وجود کتاب و شریعت او را انسخ
 گردانید و شریعت دیگر نهاد او را او العزم و روح او را او العزم نام کردند و چون با وجود
 آنکه شریعت او را انسخ کرد و این شریعت دیگر نهاد او را حق تعالی نعمت بخت گردانید
 او را خاتم و معنی او را خاتم نام کردند و از این طبع و روح است و تحسین و تکرار و مجاهد
 و ایضا از برای این است که این شریعت بگویند که روح تا بدین جا پیش نیست و این نیز مرتبه
 این روح است که با قدرت علم و تقوا و شریعت و چون علم و تقوی او بیشتر

می شود نام او در شری شود و مقام او که بازگشت او با و خواهد شد و این

61

در مرتبه سقا اندر یک مقام معلوم است از مقام معلوم خود در نمی آید که شش و اهل حکمت برگزیده

که عروج هم تا بدین جا پیش نیست اما اهل حکمت با این سامی نمی خوانند و یک اهل حکمت این

مرتبه اهل علم و طهارت اما هر که کم که با توبت علم و طهارت او بیشتر است هر چه که علم و

طهارت او بیشتر می شود مقام او که بازگشت او با و خواهد بود و حال فریفته نگردد و این

هر چه مرتبه کسب اند و یک پس از مقام معلوم نیست مقام هر کس جزای علم و طهارت و است هر که علم و

طهارت بیشتر کسب میکند مقام عالی تر می شود و نیز یک اهل حکمت هیچ چیز را ختم نیست و اگر

چیز را ختم نیست باز آغاز است یعنی در آخر دور قریب با کمال خود رسند و هر چه که کمال خود

ختم آن چیز شده باز در اول دور دیگر همه چیز را را ابد باشد آغاز شوند تا باز تدریج کمال خود

رسند و نیز دیگر این دقت عروج ماحدی پیدا نیست اگر آدمی مستعد از ارسال ممبر باشد و درین

از ارسال بر این ضحاک و مجاهدات مشغول باشد و در چیز و اند که پیش از آن روز ندانست

باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدا نهایت ندارد و نزدیک این دقت هیچ مقامی بیشتر از

وجود آدمی نیست تا بازگشت آدمی با و باشد بعد از آدمی و در سیر و توفیق تا با آدمی

رسند چون با آدمی رسیدند کمال خود رسیدند و آدمی هم در سیر و سکونت تا بحقیقت خود

رسد و خود را بشناسد با غرضی نیک راسته شود کمال خود رسید و این بسیار

روحانی و جسمانی باشد و خود را شناخته باشد و از ناقص باشد و بسیار کمال باشد
 بقدری که یکایک است و در انوار افشانده باشد پس کمال آدمی است که خود را بشناسد و با
 ملک را بشناسد و او را بشناسد این چنین که درین رساله شرح انسان و تر آن که در دم
 پنج دارد دیگر که در کتب مذکورند باید که این باب بسیار خوانی و باقی توانی جوانی
 که میفرماید این غیب شاد و شادمانی و غیب فصیح در بنیان آنکه مزاج است و حکمت
 و روح است و در بیان آنکه آدمی چندین روح دارد بداند بعضی میگویند که بعضی از آدمیان
 چهار روح دارند روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی و بعضی از آدمیان
 پنج روح دارند روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی و روح آسمانی و روح قدسی و میگویند که
 روح انسانی و روح قدسی از عالم ملکوتی اند و از جنس ملکوتی است و روح نباتی و روح
 حیوانی و روح انسانی از عالم سفلی اند و از جنس سفلی است و این پنج روح هر یک را از یک
 و غیر یک گویند از این جهت که نبات و حیوان و انسان و روح هر یک از این
 قیوت است و روح نباتی ثابت است و روح انسانی ثابت است و روح قدسی نور
 است و بعضی میگویند که آدمی هفت او را که یک روح شش نیست اما آن یک روح
 مراتب دارد و مرتبه تا مرتبه از اسامی بسیار مردم می پندارند که هر روح بسیار است
 و مرتبه بسیار است و هر یک از این مراتب از او مرتبه نامی دارد و روح

[illegible]

[illegible]

همه باشد از اعتدال باشد میان قریب بیکدیگر و دور از آن

مستوی باشد آنچه متوسط بود از آن جهت و روح باقی بماند آنچه قریب بود از آن

جسم حیوان و روح حیوانی از آن نیکو است از انواع حیوان اسی و شش روح

حیوانی که برتر است و پیش و تحصیل کند بجا به و از کار بر آید و در مرتبه نامی

بیکدیگر سخن دارند و از مقصود و افتادیم و من این بود که روح یک پیش نیست جسم باشد

و روح جسم و از آنکه یک جسم نیست اسی و شش اواد موجودات هر یکی آنچه بالا برایش است بخود

دارند و از خود دارند روح از جایی نمی آید بجای نبرد و روح نور است و عالم بالا را این نور

است که جان عالم است و این نور است که مکن و حرکت عالم است و در مرتبه نبات باطبع و در مرتبه حیوان

بالاعتقاد و در مرتبه انسان با عقل حیوان که شاد گوید و در مرتبه آسمان که برزخ عالم است

جهان نهای تا در نوری می نویس این نور در مرتبه طبیعت می کشد و در مرتبه روح می کشد و در

مرتبه عقل می کشد و در مرتبه نور مطلق می کشد و خلق عالم همه طالب این نورند و این نور از

بیرون خود می طلبند و هر چه پیش می طلبند و در مرتبه شکر و لذت کفر طلب بجای هر چه خود نور

بود آن نمی دانستند هر چه می دانستند که سخن دارند و در این اختیار منطقی می شود و سخن را

بیرون می رود اسی و شش خود که عالم را می بیند و برزخ که می بیند که در این زمان که

در عالم ضایع کنی حاجت باینانیت و این چنین ریاضات و محالیت است

و کتب است **فصل** در بیان مراتب عالم و انچه که در آنست و در آنست
 که اول طایفه است آنکه در حق تعالی نفوس است پس در آنست که اول عالم
 انجم و حق تعالی نفوس درجه اول و خلاصه خام و طایفه اند چهارم و آنست که برکات
 مرتبه که خفیف تر است جاس و بالاتر است و از مرکز عالم دور تر است پنجم و آنست که
 خفیف تر است با طبع مل بر مرکز عالم دارند پس برکات که ثقیل تر است زیر می
 بر مرکز عالم نزدیک تر است و خفیف تر است از مرکز دور تر میگرد و ششم و آنست که عالم
 در محلت اما چون افراد عالم خود با طبع مل بر مرکز عالم دارند پس محل خود بر مرکز عالم
 باشد معتم و آنست که عالم اجسام عالم ملک است و عالم ارواح که عالم ملکوت با
 یکدیگر همچنان اند که روغن با شیر در مرتبه ملک غالب ملکوت مغلوب و در مرتبه ملکوت
 غالب ملک مغلوب ششم و آنست که ملک یکیش نیست اما در هر مرتبه نامی دارد ملک
 یکیش نیست اما در هر مرتبه نامی دارد نهم و آنست که ملک و احوال ملک محسوس اند
 و حس این را در میتوان فهمت پس آنکه ساکنان میگویند که ما در ملکوت بودیم
 بینم خفیف که می فید و می پندار نمیکند قدرت هر که انتظار چیزی بسیار میزند
 و آن شود و یاد خواب آید و در خواب میزند و پندار و که بیدار است که خواب
 اول حیاضت بغایت بکشد و در شنای که بر سر زیارتها و جملاتی میخیزد

[illegible]

بسیار میگویند که ما این نور رسیدیم و این نور را دیدیم و دریا نور بود و دریاها
داشتند و میگویند این نور را بصر خوانند و دید بصیرت خوانند و چنانچه بوی ماه
غیثت بوی عقل و دروگر دانست روغن را در مغز بادام چون توان دید
روغن را در شیر چون توان دید و توان دانست اما توان دید یا نه که روغن
محسوس است و از عالم ملکوت نمی توان دید و فکر که محسوس نیست و از عالم
ملکوتیت چون توان دید و از دهر دانست که بازگشت آیین بعد از
خواب بود و از هر وجهی که در روح است تا بکمال خود رسد چو کمال خود رسد
یا ز سید بازگشت او به کمال خواب بود اینست معنی منته به و الیه تعودیت
معنی کل شئی الیه رجوع الی اصله ای روشنی هر که از این کتاب خود را شناخت
از هیچ کتاب دیگر نشاید و یقین میدان که هر که خود را شناخت عالم کبر
را شناخت و این هر سه لطف مترادف و مکرر است و هر که خود را شناخت
بیچ چیز را شناخت ای روشنی بیچ چیز باقی نماند هر درین اصل گفته اند
هر چه میخواستی ازین اصل زیادت کن بعضی بعبارت و بعضی باشارت گفتیم که اول
و آخر خود و آن دیگران را دانست و منازل و مراحل و مقصود خود و آن
دیگران دید و احوال پیش از بزرگ و احوال بعد از بزرگ و دو آن دیگران را

چیزی مانده حاصل دویم در بیان آنکه انبیا و صغیر هم
 کبریت هر چه در انبیا کبریت و انبیا و صغیر هم کبریت
 صغیر است در انبیا کبریت است امی و روستی این حاصل دویم
 اهل تصوف سخنان اهل تصوف آینه باشد باشد صغیر از شریف است از مکت
 و بعضی از حدیث چیزی نقل کرده و چیزی نقلی بود و آنچه خداوند تعالی موجود است
 بایزید سالش نام کرد از جهت آنکه کمالی است بر وجودی و بر وجود علم و ارادت و
 قدرت او موجودات از وجهی علامت و از وجهی نام است ازین وجه که علامت
 علمی نام کرده ازین وجه که نام است که بشی نام نیا و آنچه بود که هر که
 این کتاب بخواند و علم و ارادت و قدرت را بشناسد با نیت خرد و دویم
 و کتاب لغات بزرگ بحفظ ما بکنا را می کتاب تمامت اوراق خوانسته رسید
 عجز نداشتن از آن عالم باز گرفت و مختصری از آن کتاب بهانه نوشت و آن اول
 را عالم کبر نام نهاد و این دویم عالم صغیر نام کرد و آن اول کتاب بزرگ نام نهاد و این
 دویم کتاب خرد نام کرد و هر چه در آن کتاب بزرگ بود در این کتاب خرد نوشت
 زیادت و نقصان تا هر که این کتاب خرد را بخواند آن کتاب بزرگ را خوانده باشد
 آنچه غنی خود را بخواند باین عالم صغیر فرستاد و غنی نهد ای عقل اول است و

حکمت که نظم صفات خداست عقل البصافات و اخلاق خود بیار ایست و عالم شریف
شرفی که باطنی باطنه اند که خداوند تعالی آدم البصورت خود آفرید عقل اول
خفیه که در عالم اول عقل با خفیه خداست و عالم صغیر فصل در بیان افعال خدا
و در بیان افعال صغیره خدا می باشد که چون تعالی و تقدس را بلکه بیخبر و عالم با
بصورت آن میراث کمال کبرش آید و از عرض بکسی از دسی و رفو ثبات آویز و آنکه
بر عقلی آن که در کمال آنکه با نوبت بیگان همراه شود و در عالم بیضا آید طبیعت که
با دنا و عالم صغیر است انقباض آن ساز و غمی کند که از حضرت خدای علی اندک
از اکان حاکم که مناسب آن ساز و غمی پیش کشند تا آن ساز و غمی بر آن
سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد و در عالم شهادت چون موجود شد آن خبر
که الهی در خدا بود که خداست شد پس بر چیز که در عالم شهادت موجود است
آن خبر از عالم ابر است قابل آن چیز از عالم خلقت این جان پاک از خدا آمده
است پس هر که آمده است چون آن کار تمام کند باز بحضرت خدای باز خواهد
ایست یعنی نه بدو آید و این شهادت افعال الهی و اینست و اینست آیا
تا غنای اشیاء و اینست اینست در افاق و اینست و اینست و اینست
و اینست در عالم صغیر عقل خفیه خداست و روح انسانی و نفس خفیه خداست و روح

حیوانی که غرض از اینست هفت اعضا می اندر که هفت آسمان است و هفت اعضا
 پیر و هفت اقلیم است بر زبان بقعات معلوم می آید که اینها هفت آسمان است
 و آنکه کار هر یک از اینهاست آن چیز اول بر روح است و آنکه کار هر یک از اینهاست
 آن چیز روح حیوانی آنکه که گریست و از روح حیوانی است و آنکه کار هر یک از اینهاست
 هفت اعضا می اندر که گزیده که هفت آسمان است و هفت اعضا می اندر که
 تمام شود و بیرون آید از راه دست بیرون آید دست استقبال آن ماسوخی
 کند که از حضرت خلیفه خدا می آید و هر یک از اینها که از آن راجع است
 و صیغ و دست مناسب آن ماسوخی که پیش کند تا آن ماسوخی بر آن کرب
 سوار شود و در شایسته عالم موجود گردد و چون در عالم شایسته موجود شد
 آن چیز که دست خلیفه خدا می بود نوشته خلیفه خدا می گشت اسی در دست
 خلیفه خدا می بر چیز که می نویسد هر کار که میکند اول خود میکند و او بی او
 و بی دست او از میکند آنگاه صوت آن چیز بر آن وسایط گذر میکند و بیرون
 آید و در عالم وجود می شود آن صوت اول وجود مطلق دارد و این صوت دوم
 وجود حسی دارد و آن صوت اول وجود ذهنی دارد و این صوت دوم
 حسی دارد و این سخن که افعال را خدا می دانست افعال را

نیز میگوید این خدا می فرماید که می کند اول خود می کند و سائط و باده
و در سبب آنرا نگاه می کند آن چیز بین سائط می کند و این عالم خلق
آید و در عالم سبب و سبب می شود تا سخن و از نشود و از نشود و از نشود و از
از راه زبان می کند که از زبان استقبال آن ساز می کند که از حضرت خلیفه خدا
می آید و در سبب از ارکان چهارگانه و آن نفس و آواز و حرف و کلیه است مناسب
آن سبب و غیبی و پیش کش کند تا آن ساز می بران مرکب سوار شود و در عالم نهاد
موجود گردد و چون در عالم شایسته موجود شد آن چیز که داشته خلیفه خدا می بود
خلیفه خلائی گشت باز آن نوشته می کشید و از راه چشم بخلیفه خدا می رسید و آن
گفته می کشید از راه گوش بخلیفه خدا می رسید و با و الیه بود و در همه درها
و منتهای این سبب دو حکیم آمد یک کلمه نوشته و یک کلمه گفته و در هر دو سبب آن
نخیه از عالم امر و قال آن دو نخیه از عالم خلق و آن ساز و آن در هر دو کلمه
اند و صورت سیمیه رجب کون مع نیست و مع در هر دو کلمه خلیفه خدا است سخن دراز
و این سبب و در هر دو معنی ما آن بود که هر چه در عالم کبر است در عالم صغیر
است **فصل** در آنکه نطفه چون در رحم افتاد و نمودار جوهر اولست و چون
در نطفه شد نمودار عنصر و طبع است و چون اعضا پیدا آمدند اعضائی بود

چون منور شد و حکم و روح و پایی نمود و از غایت قیصر و اعضا انوار شد
 و مانع و کرده و دل و مراره و جگر و سر ز نمود و ایست آسمان شد همان است
 و نمود از ملک قمر است از جهت آنکه قمر شش عالم کبر است ~~و از جهت آنکه~~
 ملک کبر است و ملک که مملکت بر خصل علوم و تدبیر پایی معاشق و ~~و از جهت آنکه~~
 جبرئیل سبب عالم عالی است و کرده آسمان است و نمود از ملک کبر است از جهت آنکه
 زهره کرده عالم کبر است و درین ملک ملک بسیار اند و ملک که مملکت بر شاد و فرح و
 مشیت برود و این ملک کبر است و دل آسمان چهارم است و نمود از ملک کبر است از
 آنکه شمس و این عالم کبر است و درین ملک ملک بسیار اند و ملک که مملکت بر حیات و نور
 این ملک کبر است و از افاضل کبریات عالی است و مراره آسمان پنجم است و نمود از ملک
 است از جهت آنکه مریخ مراره عالم کبر است و درین ملک ملک بسیار اند و ملک که مملکت
 بر غضب و قهر و ضرب قتل برود و این ملک کبر است و جگر آسمان ششم است و نمود از ملک
 مشیت از جهت آنکه مشتری جگر عالم کبر است و درین ملک ملک بسیار اند و ملک
 که مملکت بر آرد و اقی برود و این ملک کبر است و میخائل سبب اوراق عالی است و
 ز آسمان مقیم است و نمود از ملک زحل است از جهت آنکه زحل سبب عالم کبر است و
 درین ملک ملک بسیار اند و ملک که مملکت بر قبض ارواح برود و این ملک کبر است

[illegible]

و در محفل کمال رسید و چرخ را از چاکمه چرخ است و است و در علامت کمال از
 هستی نمود و بود و هستی خدا می زند و شود اگر چه سالک را هرگز نیست نزد الهی نیست
 که کمرستان بنابر خواست و مقصد سالکان و مطلوب طالبان و مخصوص و نیکان
 اینست پس کمال آدمی درین چهار چیز است اقول نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف نیک
 درین جهان چیز کمال رسید کمال خود رسید اسی موشی به سالکان درین چهار مرتبه
 هر یک در مرتبه و از صدر سالک که درین راه دانی که درین چهار مرتبه کمال رسید
 همه درین میان فو و روز و از کمال به بره و انصیب باشند فصل در بیان حجاب
 و مقام بدانکه هر چیز که از جمیع می باید که عبارت از حجاب و هر چه که بران می باید
 بود عبارت از مقام است چون معنی حجاب مقام است اکنون بدانکه اصول حجاب
 این چهار است دوستی با او دوستی با او و غیبه مصیبت اصول مقامات و حالت
 این هم چهار است اقول نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف نیک و درین اول این چهار
 حجاب را بر می بلید داشت تا سرش و باین چهار مقام رسیدنی از جهت آنکه این
 چهار حجاب از پیش بر دشمن بنیت طهارت کدورت و این چهار مقام را ممل
 کردن بنیت نماز گذاردن بر حجابی مخصوصیت از اخصای طهارت که باید است
 در مقامی که رکعت از رکعات نماز که می لیکه اول طهارت است و نگاه نماز اول

نقص

تصویر آنکه خداوند را از خدمت آنکه در صلواتی تا از یک چیز نیز فیکه پیروز گردند
نشود پس اگر فاعل خود را از شغل ببرد از خدمت می بخوابد از خود ببرد اگر از شغل باز
خود نمی توانی بپوشی ⁽⁶⁹⁾ فاعل و طلب خدا می کن که همیشه در هر که این حجاب
برداشت در ملائکه و است و هر که چهار مقام حاصل کرد در صلوٰه دست می برد
این چهار حجاب برداشتن و باین چهار مقام رسیدن بچهار چیز میرسد بجزت و کم
خوردن و کم گفتن و کم گفتن اما در صحبت دانا و با مرد دانا ساکت بچند باید که
با مرد دانا نشد اسی در پیش همه مساو اصل همه به یار بخورد و نیست و اندک خوردن
آن نیست که یک روز یا ده روز اندک خورد و آنگاه بسیار خورد که اینچنین سوس
نمکد ملک زبان کند بعضی هستند که چند روزی غذا کم کنند و حوکم کنند و بعد از آن بسیار
خوردن اینچنین بی فایده باشد و غیر ضایع کردن بود اندک خوردن آن باشد که
بر آن ثبات نماید که از ثبات کار با کس ناید از به تنهایی هیچ کاری ناید ای
درویش در سکو و چیز ثبات معظمت بی آن دو چیز نیکو میسر نشود
صحبت دانا و سکی اندک خوردن اذ کاره او را و سخن ساکت باید که با مرد
دانا بخد فصل در بیان آنکه نیت ساکت در سکو است باید که نیت ساکت در سکو
نیت ثبات و محامدات آن نباشد که طلب کنیم از محبت خود خدا می یارست

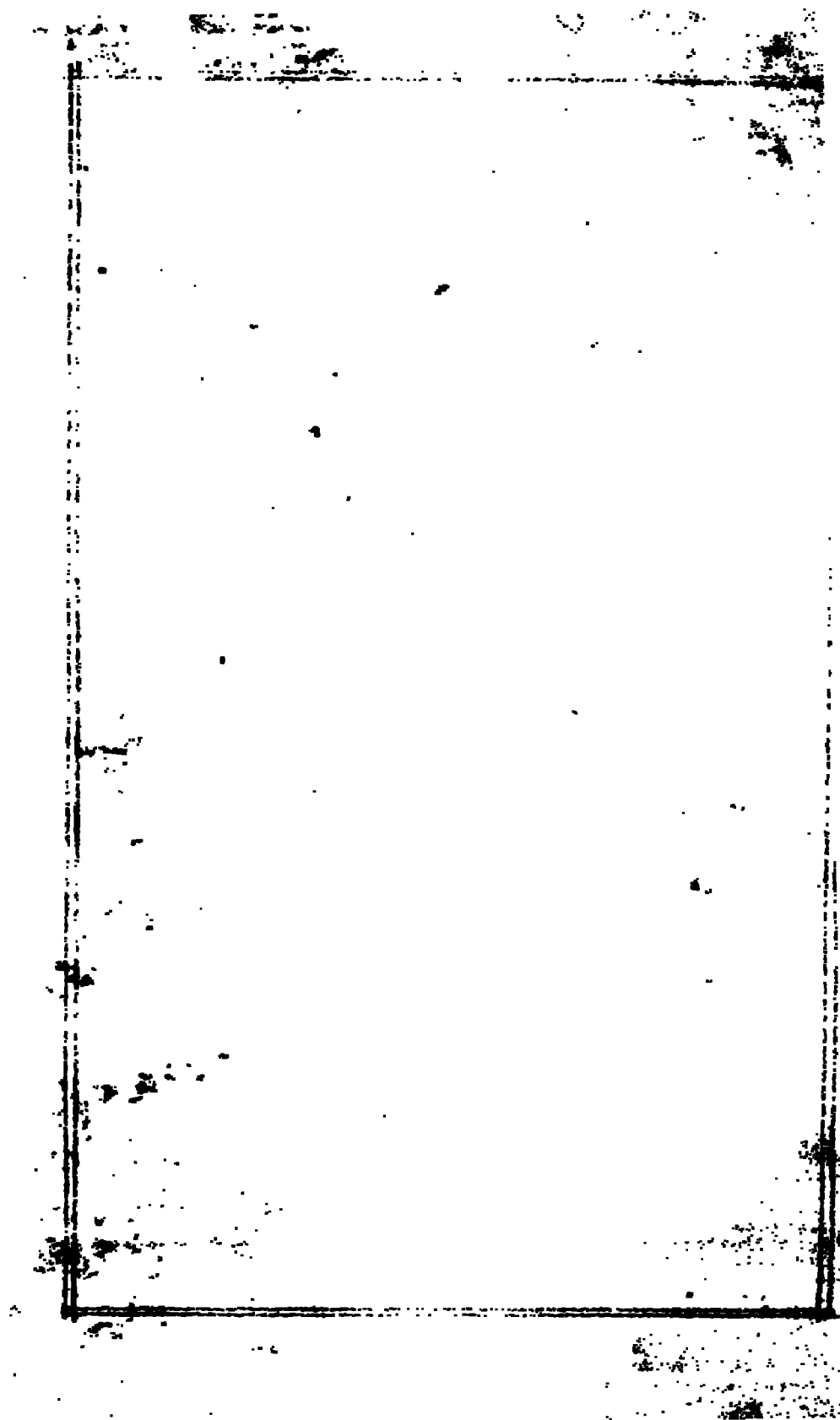
و حاجت به یک دین نیست و خود سه از دست و بقای هر سه بدست یکدیگر
 بدست خود سه از دست و دیگر باید که آن نباشد که طلب طهارت و اخلاق
 میکنند و آن که طلب علم و معرفت میکنند و آن نباشد که طلب مال و علم و ادب میکنند
 که این هر یک بر آیه ان فی خصوص اند و چون مالک چون باین مرتبه رسد
 اگر خواهد از غفلت و غش اند و چون مالک نخواهد آن چیز که باین مرتبه رسد
 است خود ظاهر شود اگر باین مرتبه رسد امکان ندارد که چیز باین مرتبه رسد
 خود ظاهر شود و اگر باین اسی در پیش اینسان مراتب دارد چنانکه درخت مراتب
 دارد پدید است که در هر مرتبه از مرتبه از مراتب درخت چه پدید آید پس کار باغبان
 اینست که زمین را نرم و موافق میدارد و از خار و از خاک پاک میدارد و آب
 بوقت میدهد و محافظت میکند تا آفتی بدخست نرسد تا مراتب درخت پدید آید و
 هر یک بوقت خود ظاهر شوند کار باغبان نیز همینست باید که ریاضت و مجاهدت
 سالکان از جهت آن باشد تا آدمی شوند و مراتب ان فی در ایشان تمام ظاهر شود
 که چون مراتب ان فی تمام ظاهر شود سالک اگر خواهد اگر نخواهد طهارت و اخلاق
 طلب علم و معرفت و کشف اسرار ظهور نماید هر یک بوقت خود ظاهر شوند و چیزها
 ظاهر شود که سالک بگزینش نرسد باشد و ندانسته باشد و کسی که این کار را بداند

اما در این علم و روش خبر باید آید که چشم مالک هرگز ندیده باشد گوش مالک
هرگز نشنوده باشد خاطر مالک هرگز نگذشته باشد تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمانیم مالک باید که بنده صفت باشد و تازه به کار باشد و سعی و کوشش
مشغول بود که علم و حکمت خدا می نهایت ندارد و می روش جوهر است و درخت در
نخم چیت و از باغبان حادق و تربیت و پرورش می باید تا تمام ظاهر شود همچون
و اخلاق بکس علم و معرفت اسرار و ظهور انوار خود در ذات آدمی موجودند محبت هانا
و تربیت و پرورش می باید تا تمام ظاهر شود و می روش علم اولین و آخرین در
تو گفته هر چه بخواهی و خود طلب کن از بیرون چه بطلب علم که از راه گوش بدانی
رسد همچنان باشد که آب از چاه دیگران برشته و در چاه بی کب خود ریزی آن
آب را بغایتی بود با گلب لغابس باشد زود عفن شود و بیمار یار بسیار می شود
سکند امی و روش از آن بیمار می عجب بگردانید و دوستی مال و دوستی چاه را بد
سین الحیر المعاینه باید که تو چنان سازی که از چاه تو آب بر آید و هر چند برشته
و دیگر و دهی کم نشود بکس زیادت نشود و عفن نشود بکس هر چند باند پاک تر و صاف
تر نشود و صحت بیمار یار می بگرد و بر آدمی که باشد هم آئینه در اندون و چاه
باشد و در آن چاه آب بود اما ناپیدا بود چاه را پاک باید کرد و آب با ظاهر

باید که هفتاد فصل در بیان نصیحت اسی در پیش اگر نمی توانی که خود را بنیاید و محتاط
 انسانی رسالت و همه روز تماشای صفات و محتاط خود کنی و پیوسته در نظر کردن
 مالا عیسی رات و الا ذن سمعت و لا خطر علی قلب نبی باشی و همیشه در راه
 اصلی و قرب حق تعالی در مقام خدمت مشاییده و تقاضای جمال حضرت زندگانی کنی
 باری چنان کن که از دوزخ خلاصی یابی و هستی کردی اسی در پیش هر چه در
 گمان نخل و قناد شکسته و هر چه در جای خس افتد تجسس و از پیید پیدا و از پاک
 پاک ایمن تو اول خود را پاک کن تا هر چه از تو زاید پاک باشد اسی در پیش و در بند
 آن مباش نماز بسیار گذاردی و در بند آن مباش که روزها بسیار داری و در بند
 آن مباش که حج بسیار گذاردی آنچه در نصیحت است او کن و در بند آن مباش که گفت
 بسیار یادگیری و در بند آن مباش که فقه بسیار خوانی و در بند آن مباش که
 بسیار دانی و بقره ضرورت کفایت کن در بند آن باش که راست و سبک نفس
 شوی که خدا اسی دوزخیان پیر از نار است و بد نفس است باید که راستی و سبک
 نفس ذاتی شود تا رسد بخاک کردی که اگر بکلف بر خود بند می هم در دوزخ نمانی
 که تو چنان شوی که همه روز از تو نیکی و خیر و راحت بریزان شود بی اختیار و بدون
 آن طایفه مباشی که همه روز از ایشان بری و در بنی رزانت تا نارسایی و بدی

ذات ایشان شده است باید که راسته و سچ کردن ذات خود و اسی و سوس
 با خلاق خدا بی استیغاری که همیشه بکلی کنی و با هر کسی که بکلی و طبع عوض نماید
 منت نمی بکشد با خود دوزگیر می آید و رویش بفس انسانیت که هر پنج مردم را
 یا پنج مردم را و زبان یا بدست و یک نفس انسانیت که هر روز راحت مردم خواهد
 راحت مردم رساند زبان یا بدست یا بال چون منی نفس نفس را دست
 اکنون بدانکه هر یک نفس که از دوزخ خلاص یافت و پیشه بگشت و هر که از
 دوزخ خلاص یافت و پیشه بگشت اگر طب مقامات علی کند شاید از جهت آنکه
 هر چیز که حاصل کند دنیوی یا اخروی بیشتر دوی فراخ تر شود و دوزخی هر چه
 که حاصل کند دنیوی یا اخروی دوزخ دوی تنگ تر شود اسی در رویش یا کلاما
 از آنکه اسی سلوک یا شاهای سلوک این رساله کفایت فقط

سلوک



(10)

مجلسه اول
در روز شنبه ۱۳۰۲
در محل اجتماع
مجلس شورای اسلامی
تهران

سير بسم الله الرحمن الرحيم ولا تسجد

و چون که غلام مرید خود را داشت و از قوه بغض آورد و در دل او مدتی
نمود و در آن وقت که غلام مرید خود را داشت و از قوه بغض آورد و در دل او مدتی

10-10-68

100

64-111-10000

10-10-68

10-10-68

1994

[illegible]

THE

100

THE

بیتین نامی از خرد و حکمت است

وہ کہتا ہے کہ جو شخص اس حد تک سچائی کی طرف پہنچتا ہے کہ اس کی ہر بات سچ ہوتی ہے۔

باز آنکه این عالمیست مجبور از قوس ظاهر و معبر و میگوید که وقت نبوت استوار آید

کتابت فی سبک قدیم الہی است بلکہ اس کا دستور و راہ خزانہ کو نظر قابل

حضرت میرزا ابن فارس بنو فارس و مدینه الطهره کربلا در سنه ۱۰۸۰ هجری قمری

مجلس شورای ملی و انجمن اعیان و افسار و همکاران

سید محمد رفیع بن محمد بن زین العابدین علیہ السلام

توفیق حاصل شد و بعد از این به واسطه آنکه در این زمان که در این

مجلس شورای اسلامی

SECRET

[Illegible handwritten signature]

THE



Figure 1. The study area, showing the location of the study area in the north of Iran, the location of the study area in the north of Iran, and the location of the study area in the north of Iran.

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

(75)

رواست گویم بادشاهی جهانگیر است
نامش در همه بود صاحبقران بدار است
پیش ازین پیران شهری درویشان گردید
و این صاحبقران اندر زمان بیدار شود
چون که مژم سفر او از قاصد می رسد
پس ازین همه شاه آگش و جان می رسد
پس ازین همه شاه آگش و جان می رسد
پس ازین همه شاه آگش و جان می رسد

پس ازین همه شاه آگش و جان می رسد
پس ازین همه شاه آگش و جان می رسد
پس ازین همه شاه آگش و جان می رسد
پس ازین همه شاه آگش و جان می رسد

بهارین میرسد ز طهر و طهر
از غوغای یکی آذر آستان
رو آورد دوستی های یوسف
و آمد نامش شیرین باشد
در ملک و در پیش اولاد
میکند منزلت زان قدر و آن
خدا مان هر مانها کند
نشان چون خورشید
و کرد دولت شکر بار
چون نای شود
بهارین میرسد

[illegible]

77

و صبت بر غنیمت کینه ساز

نیای کعبه دل از زبان ابروی کدم موقوف است به کینه ساز
غنی فری

سما بودم درین کبر عجب
مهر گردا محمد در محراب

نما کن آمدند ای دلجو
غریب و غریب غریب

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الکرام

79

81

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الاحد بذاته المتعالي في كل آن بكثر شأنااته المنزه عن
قيود التقييد والاطلاق المبرر عن شرط الحفا والظهور بالاتفاق
بودانچنان نهان که نهان در تلاش هست هست ايستد رحمان
که عيان را خبر نشد و الصدوقه وسلم على رسول وجيبه محمد بن الموحده
المتوحده مع استكثار صفاته المنظر الجامع والمنظر اللامع بجميع آياته
بيت ابي شاه رس قبله جاويد توفى انجم بود انبيا و خورشيد
توفى در چرخ که بعد از او گران آيد و خاکه بر ابي جلدت که توفى
و على الله الذمهم ثمرة ذاك شجرة الطيبة المطهرة و الشجرة التي تشر

المنورة المنيرة بصدق وصفاً كشمس أم يحجبها غلام
غلامان آل محمد وعلى أصحابه الذين تشبهوا بهذه السفينة المنيرة
جيتو تو سلاطین اک انورۃ الوثقی العالیۃ ^{در حفظی نقط}
چار آمد هت : اشعار بقرب چار یا آید هت : نوین چار سقر
که بت در خانه دین : تا خبر نایش استوار آید هت : اللهم
نقرب ایک یک و خود بنام ای بحین انقیاد بابر لقه الوده من سوا
^{بر شد و صد انجی}
احتقادنا علی عقده الکثرة و ^{بعض طلاب بن محمد بیت خدا}
آگاه و اغبان تفهم مضمون ^{در اول} بیت مشحون کلمه طیبه لا اله الا الله محمد
رسول الله میرسانه خاکپای عجبان و نشان اخلاص این و کد ای
خوان یغما می معرفت کیش ان اختصاص قرین ابوالحسن مسکین که
این رساله تالیف قبله الواصلین و قدوة الکاملین حضرت شاه دست
محمد الملقب بغوث شاه نور الله مرقدہ که مرشد و مربی جناب قدسیان
آب پرورد تحقیق قبله کعبه تحقیق خلاصه خاندان مصطفوی نقاوه

و دو مان مرتضوی حضرت سید محمد عاشق الخ طایب بحیات عالم سلسله
 تکلیف و ابقاه حتی کون فی السماء و الارض بقا و فرد من اولاد نبی آدم علیه
 چون عبارت بجای انتظام یافته بود بعضی اعراض مستفید صاحب متفیض
 که در فهم آن معانی چهارم و افزاداشت التماس توضیح قلمی نمود
 حکم واجب الاتباع بارگاه اینها می ظاهر و باطن درباره این کترین پیرایه
 صدر یافت که ترجمه الفاظ این نسخه قصیر عبارت کثیر الفاظ را از تحریر نماید
 بنا بر امتثال حلیل القدر را بوصف عدم اطلاع کما ینبغي بر این مضمون
 رموزه این مقدمه افروز عظیم تعیین کرده و سعادت علمی دانسته قدم از
 خط و دیرون گذاشت و سطر بی چند نکاشت اگر چه تحقیق میداند که
 اینهم انانیت قدرت همانندات عاقل و صفت بر تبه ظهور و بروز رسیده
 است قال سبحانه و اعلم خلقکم و ما تعلمون و انکم لکون

بسم الله الرحمن الرحيم

لا خلاف فيه وحقان حاصل است نیست هیچ قسم اختلافی در آن
و بالخصوص بعضی المحقق آیه ایضا و چهارچشم را رفته اند بعضی
محققان بوسیله او نیز اذالكس الاغیان فی مرآة الهی
و اندک کل احیایه من الوجود و الصفات و حتی منکس شود
صور علی عیان ثابته و رأینة ذات و بکیر هر یکی نصیب خود از
وجود معنی صفات فیه اعتبارا اعتباره متغایره پس باعتبار اعتبار
این حیثیت محلیه است بر آن ذات منزه را اوله اقال اوف
بصیغه مجهول و بنا برین ^{۵۱} هم متغایره خیالی گفت اوف بصیغه
مجهول تا کن عارف معنی از میان نرود اگر چه معرود مسلم است
که لایعرف اند غیر اند اشاره پنجم اعلم ان الذات عند
المتکلمین داخله بدان ای کس کس موقوعه که ذات باری
عز و شانه نزد متکلمین و احد است و لکن بت وجود من الله مخلق
لا تناسب بین او و مرکبات او وجودیت ناشی از عدم به او اثر

اولین هستی علوی که پیش از آن نداشتند و در میان این هر
 دو یعنی واجب ممکن هیچ مناسبت و نسبتی نیست و بعد از آنکه
 صفی و ذات نزد حکما جزئی حقیقی است یعنی حقیقت او متقصد اشکرا
 در میان کثیرین نیست و ممکنات وجودی و با تروج و در ممکنات را
 وجودیت حاصل از اثر وجود آن ذات واحد و بعد از صوفیه لیس
 شیعیه بتعین الجزئی و غیره و نزد صوفیه تحقق نیست شمع بتعین جزئی
 و غیر آن فالعارف بوصف حده الوجود کیفی کون عارف الله
 پس هر کسی که عارف شد بهین یک صفت و صفت وجودی که شمع
 می تواند شد مذرات را تا لم یعرفنا صفات عیسایا لکنه لم یصل الی
 ذات با لکنه تا و فیکه نشناسد که چه صفات را تا که نزد بسوی
 ذات بکنه آن فعر فان الصفات لکنه ان تامل فی الوجوده پیر
 عرفان صفات مشابیه و وضع چه که تا کن کند و بهین یک صفت و
 بدت یا نه تا من و صفات عیسایا لکنه و باقی با حق نامشود

بر ما بقسم که این وحدت از قبیل وحدت برزخیت یا از کلاست
 بعد از قسم است از آن خبری کلی یا از قسم غیر آن برداشت و تحقیق
 نمی آید و حقیق او فقط او غیر از حقیقت آن صفت وحدت است
 یا حقیقی است یا لفظی است یا غیر این مراتب است و کلامی که از آن
 و همچنین تامل منع کند و حقیقتات می کشد که از قسم است از این
 مقام مذکور یا از جوامع مشرعه و مبراست و هیچ قسمی معتبر
 نیست رایت سبیل استقامت و در کمال استقامت و اخراست و اخلاص است
 اعنی اذ انما ملت کما یستغنی رایت سبیل و فیکه تامل کردی چنانچه می
 باید بفیض این تامل و فضل من تامل فی غایب و دیدار ای استوار
 و سبیل حکم چنانچه کنایه صریح میفرماید و الفضل من استقامت
 استقامت و فضل از جانب خداست تو برین نظر استقامت کن باز
 استقامت کن همیشه با استقامت باش اشاره ششم
 قائل آن دو فان ذات بر نیی حاصل کنل عام گفت یک گونه

بدست که عرفان ذات برمی آید یعنی متعلق به پس و فکر و تامل ندارد
 حاصل است از هر عامی ناخوانده را لان کل واحد تعریف از موجود و وجود
 برای اینکه هر یکی از اعداد آن سر می شناسد و اینک از ذات موجود است
 و مراد است وجود و الوجود و عین الوجود فاما معنی آن عرفان الذات
 محال و وجود عین ذات است پس چه خواهد بود معنی اینکه گفته اند بدست
 که عرفان ذات محال است اجیب باین فرق بین عرفان الذات
 و عرفان الذات بعرفان الوجود و جواب داده شد باین قسم که مایع
 کرده عارفان محقق فرق داریم در عرفان ذات مشرک حقایق و در
 اینها عرفان ذات بسبب عرفان وجود و الوجود که عرفان با کمال و
 یقینون با تسبیح بلکه این قایلان معترضند آنست که حقیقت کینه وجود
 را وقامت میکند بجهت شنیدن معنی لغوی و گفته اند ای جمیع الصفات
 و همچنین در جمیع صفات یعنی کنهات را یافتند بر شنیدن از
 دیگری تا فایده اش را بفهمند و به کمال ما و ش من اصبی و عله نامیده

مگر بر است هر حادثه را از اصل علت تامه که میباید افتد و اشتباه
 و همالانگونیان تمامها حادثین و لا قید این و این هر دو یعنی اصل
 و علت تامه خود آید و در هر آنجا حادث و نه تمام آنها قیدیم لکن علی
 تقدیر این که یزید و در التسل و باطلان زیرا که بر تقدیر
 می که آن اصل علت تامه حادث باشد پس آن حادث محتاج
 اصلی و علتی دیگر خواهند بود الی غیر النهایه پس لازم آمد اگر سبب
 یکی از فروع و مطلوبات خود احتیاج داشته باشد پس فروع واقع میشود
 و این هر دو یعنی دور تسلسل بالاتفاق باطل است و علی تقدیر این
 لکن این حادث حادث باطل قید یا بر تقدیر می که آن اصل و علت تامه
 با تمام قیدیم فرض کنیم این فروع و مطلوبات حادثه حادث نیامند
 بلکه قیدیم میشوند باینکه عاده کلیه است که وجود علت تامه که برتر
 اصل بر علی است متحقق وجود مطلوبات است علی الفور ثبت آن
 بعضیها قیدیم حوادث پس پس بر تقدیر باطلان هر دو شق در

ثابت شد که بعضی از این هر دو قدیم است و برخی حادث باشد و لابد
 من آن نسبت بین و بینها بالذات و کلاً بالحوادث و تکریر است از بودن
 مناسبی در میان آن حادث و در میان آن اصل و علتی تا مبادات
 اگر چه اینک باشد و من کل الوجوه نبوده و المناصبه بالعوارض
 و الصفات لایکفی و مناسبی که بسبب عارض صفات باشد که گفت
 نمیکند زیرا که عوارض صفات همیشه در معرض تغییر و تبدل میباشد
 پس شایان اعتبار نیست و بزوال آن مناسب هم زایل میشود
 اذافات اثر طفات المشر و طافهم پس فهمیم ایتقه مدرا که
 بسیار غرض است اگر سائی سوال کند که مسلم داشتیم که بعضی از این
 هر دو قدیم و بعضی حادث باشد در صورت قدیم بودن همان شق لازم
 می آید و در شکل حادث بودن همان سخن باقی میماند جواب باینکه گفت که
 ذات باری جل شایه کلین جث اثر بیغفه موجودی قیوم است
 و او را یک صفی است ذاتی که اول است و سابق بر جمیع اوصاف است و از او

اوست گویند که اصل ایجاد موجودات و خلق نامحکومین کل
 است و این کارنامه اوست از روز انزال تا به سر کرم انزال و انزال
 خودت پس انزال را اولی و الهیه باشد بهیم است و این مقدور است
 را که باعتبار انبیا و در هر دو نوع ظاهر منکر و حادث میتوان
 گفت اشاره است به قولی الهیه که قدر کرده و در هر یک غصیه
 اینها بانکار عالم الغیب بگوشتن از عالم پیاپی چنانچه اعتقاد دارند که
 عالم غیب موجود است اثر ایجاد محکومین از ایجاد شده باشد و لا قرار
 بعالم الشهادة فقط و لا بعالم الغیب فقط و میدانند
 که بین اینها چنانچه نظر می آید بطبیع و بالعاده خاصیت فعل
 و انفعال دارد و همچنین شده اند و مقصود و خواسته بود باطل
 لان البید الصبیان تعلم ان فی نفس حیوانه و حایرین بعد
 باطل محض است برای اینکه هیچ کس و کی هم بقدر میدانند که
 هر دو عالم جسمی و روحی یک است و الا حایرین عالم الغیب

86

در اصل

و روح اصل است زیرا که استقامت جسم متوقف بر موت و بقاء
 است که از عالم غیب است و لاقی فی الاشیاء اشتراک العناصر و
 دلیل دوم نیست که در جمیع اشیا مشهود اشتراک خامرت و فی العناصر
 اشتراک لذات و الصفات قبل کل بالآخر و در عناصر اشتراک
 ذات و صفات است زیرا که تبدل بیاید هر یکی ازین عناصر را به شکل
 و خاصیت دیگری پس اگر تباین داشته باشند تبدل بوقوع نمی
 آید گما یقتضیه جعل من الاکل شیء چنانچه بران قاطع است
 مقتضی همین معنی آید که میگوید که در آنید ما از عنصر آبی بر خیز
 ازنده پس ثابت شد که آب موجب حیات میخیزد و غیره
 ترکیب عناصر چهارگانه اند اگر آب ملائمت تبدل با رکان دیگر
 اشتراک معنوی نداشته باشد بعوض فساد اینها میشد چه جای
 آنکه ماده الحیوة میگردید و ملائمت است اصل و من عالم غیب
 و همان امر مشترک یعنی واسطه اشتراک اصل است و از عالم غیب

است زیرا که این روح منزه است پس برین تقدیر وجود نیست و غیب الغیبه
و تاثیر اصغر آن مرید با ثبات یعنی رسیدن آن حال الامر اکثر
و الروح قرمان لا اصران کالبخار فی الخم اگر بگوید که این
امر شکر و روح هر دو فرمایند نشند اصغر چنانچه بخار از خم
می ظاهر میشود اجیب باینها آن لم یکن فی الاصل من این جا
جواب داده میشود باین وضع که این هر دو اگر بودند در اصل بر
از کجا آید یعنی هر کس که ادعی که در حقیقت هر چیزی ممکن باشد
بر وقت خود بظهور می آید مطلق از شیشه همان بزود تراود
که درست است برابر اب ذوق و شوق پوشیده نیست که انچه بر
میدستند بفضل پرورشگان مکل از قبل شده و تجلیات افرازی
و وصول بر تبه قرب تبه و نیست غایز می نماید آن استعداد
در باطن دانش موجود است که بهر آیه ارشاد شود و دیگر در شفا
بر آغوش صلاحیت آینه شدن دارد و متفکری مایه لولفه

در پی رزم خورده آید و رفتن از بیدار نشی است یا رها کرد و او را
می بینیم ما و القیاس بالله المثلث کذا الروح علی النجار غیر مصحح
قیاس نمودن بر امر مشترک را در روح را برین بنجا که مترفع و
ترفع از آن اجزاء موضوعه در غم است صحیح نیست و غلط است
است لا تنها آن کلاما کالبنا لم یقیایدون البین برای اینکه
اگر این بود می بودند مانند بنجا باقی نمی ماندند و چون چنانچه بنجا
بغیر غم و آن اجزاء وجود و مصودند و روح علی البین بدو تنها
صحیح بلکه بدن بدون آن از مشتهر کلام صحیح و سالم می ماند بنجا
حال خم است و لیکن لک و حال آنکه در واقع نیست اینچنین
زیر که فساد بدن بعد از مفارقت روح که از عالم غیب است از
بکنان میان روح و بقا روح غیر بدن از اوده قطعی تر است
و احوال و مواجید را به عنوان ثبت شده است اشاره هم
سأل سائل بل معنی علم بعد الموت خصوص غیبات ام لا سوال

و اما بقیه یاباقی میماند علی بعد از مردن که حاصله باشد در جفا
یا باقی نماند قلت نه باقی نیست النقل والعقل جواب گفتیم آن علم
باقیست و بقا آن ثابت شده است نقل و عقل اما العقل فلا
او یقیناً لا یؤمنون بل یثقلون من وادالی دار اما دلیل نقلی بر
اینکه حدیث شریف وارد شده است که او یقیناً خداست یا نمی میرد
و نقلی که میگوید ازین خانه بجانب خانه پس علم بحال است و
برهان عقلی که از اسل من بقا العلم و دلیل دیگر بر این حدیث
آنکه جواب سلطان سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
بعد العلم باقیست صور یکنون کالعلم گفت که ذهن باقیست که
حاصل بقیست پذیرفتن صور علیه منقول و نقلی که ازین حدیث
بعد العلم باقیست میباید آن علم که در حدیث است که العقلین
العلم الروح و بر این نقل نیست که علم من و اذ اکان مع
عقلی که الهی شود و بقیه من و اذ اکان مع

هفت اینچین بدنی که عورت از کثافت جسمانی فربه و باطنی
اولی پس فکته منزله از بدن شده باطنی بطریق اولی و اصلی
سیا نی حاصل شود مگر اسهال با آن اندام نومه آنج العوض پس
سایر اسهال دیگر دبا بقسم که شصت که خواهد است خواب و برادرک
است به لم شقی عصب سبب آن خواب باقی ماند علم او مکلف بالمت
پس چگونه باقی ماند بر ک که طلق معتبر از خواب است بکار این را
با و چنان است قلت قیاس مع المثل قرق کفر قیاس کردن
خواب به حال بدن از قیاس قیاس قیاس بر قیاس دیگر است لان
انکم فی النوم فی کمال کثافت البدن بابر انکم فی شخص خوابیده
در حالت مدحوشی خواب است در نهایت کثافت بدن به سبب
النوم والنسوة به سبب کثافت البدن و غلیظه کثافت مانع تصاح
شده روح نفسانی و از کثافت بدنی و کثافت طبعی را دوی باز
بپارد و سبب

و بعد از آنکه در کمال صفات لطافت می باشد بسبب احوال که در ذات خود
از او لازم این ترکیب غرض است انتقشت موز العالم فیه که نقش
شده است صور عالم در آن صفا لطیف فیکون کال عالم و تیند و به
پس خواهد ماند همیشه مانند عالم و تیند و خواهد ماند همان نقوش که
در مرتبه صفات قبلی شده است و در هر سال سابق یا تاسخ
سوال که در میان احوال تاسخ و قصه اثبات به دلیل آنکه تو کم کن
ازم بختی زید سلطان او عود و هو تابعه ترجیح بلامرج و ظلم فی حق
عود و عدم انصاف و قصد کرد اثبات آن تاسخ را به دلیل آنکه از
تاسخ اگر غایت لازم می آید با فرضش زید و حاکمی که با دستان
و پیدایش عود در صورت **تاسخ** آن زید باشد که ترجیح بلامرج
باشد یعنی زید که امده است شایسته تقدیم رسانیده بود که او را از
ساخته و ظلم و بی انصاف در حق عود و ترجیح ازین بجا رده و عالم عدم و تقصیر
واقع شده بود که آنرا تابع و ملحقه مخلوقی گردند و در بارگاه حقانی

بر سه انصاف احقاق حق است فعلم ان زید عمل غلامگون نتیجه
 حاکم سلطنت پس از غلام معلوم شد که زید علی پیش ازین کرده است که
 باشد نتیجه عمل او سلطنت و نیز او عمل غلام نتیجه نتیجه زید بود و عمل کرده
 بود که نمره او تبعیت زید است و اکنون العمل سابق بقافی بدن سابق
 و میاید که باشد آن عمل بیشتر از نتیجه در بدن که پیش ازین داشت زیرا که
 همه و اعمال بی توسط ابدان نمیتواند شد نسبت آن نسخ پس
 ثابت شد نسخ که همین معنی دارد اجیب یا نه نفسی الروح الکافی
 واحد و نسبت به الی جمیع الالبان جواب ده غماید که کوم شمار بقدر
 است که هر جنس روح را یک فرد واحد باشد و نسبت او بجانب همه بدن
 و تناسلی یکسان بود و فاذا انتفى البدن انتفى النسبة پس و فکر متغی
 نبود این بدن معهود ختم شد و این نسبت به بدن دیگر تعلق کرد
 و الکافیان اجماعاً متفقند و غیر متخالفند و اگر باشد از روح بشمار
 و نسبت فاذا انتفى البدن و ابعده ذلک الروح پس اگر فاعلم

یکشن و باز گردانیده شود همین روح بجانب بی و دیگر گزشت اقلیت
 الانداج و انشاء لازم می آید که توبه و نارداج و آخر شدن آنها
 و تحقیق این مورد افکار را بس اشراف نقد را بینه و تحقیق نیست
 که بدست کل تحقیق شک گردید و بر کهای او پرکنده شد باز نمیکرد و در
 او پس نه کلی دیگر اثر نمیکند فافهم فانه مزال اقدام المحققین پس
 بفهم بدستی که این مقام جامی لغزش قدمهای محققان است
 است نیاز به سال سالی عند التوحید الحقیقة الواحدة متجلیه
 با انواع تجلیات سال سالی که نزد محققین حقیقه است که عبارت
 از وجود است باشد تجلی نماید بر نگار که تجلیات آن کثرت پسند
 میشود آن حقیقت واحد بسبب تنوع تجلیات که وجود بسیار دارد
 و فی الواقع واحد و مالا یکنه و نفس الامر یکست فرد علیه البشاش
 پس از مشهور بر همین دو بحثی که اول آنها لا تخلو اما کانت فی
 محل واحد بنما و فی الجسم جمعاً بحث اول نیست بدستی که است

حقیقت حالی نیست از یک خواسته بود در هر یک از این تجلیات تنهای خود
 یا آنکه در مجله تجلیات بجمع خود او بالتجری و الا لنقصان و کمال
 یا آنکه پاره پاره و حصه بجزیه شده باشد در هر یک از تجلیات و انقض
 باطل و اینها متقوق مفروضه باطل است اما اثباتی و اثبات
 فی بر آنا بطلان ثانی و ثالث پر ظاهر است لاینها سترمان عدم
 الحقیقه او نقصانها بعدم واحد برای آنکه این هر دو شق لازم
 آید عدم نفس حقیقت یا نقصان آنرا بسبب عدم یکی ازین تجلیات
 زیرا که هرگاه در جمیع انواع جمیع خود یا شمس و شمس که باشد
 آنچه بود و در دنیا صرف شد چنانچه طایفان کلی طبع میگویند و اگر تجزیه
 و تقسیم در هر یک باشد پس نقصان نماید و دنیا بودن یکی از آنها
 زیرا که هرگاه که در آن شمس بجزیه رسیده بود کم و عدم کم و عدم
 لان ممکن المعدوم نفی محض لا یثبت له ولا وجود برای این ممکن
 معدوم نموده منفی محض است نیست هیچ جنس ثبوتی و وجودی

ملا و اما اول و اما بطلان شق اول یعنی در واحد تمام جدا
اگر چه آن حقیقت امتیازی نیست فلان اشئی الواحد لا یكون فی
الکثرة فی ان واحد پس برای اینکه یک شئی نمی باشد در یکجا
بسیار دیگران و علی تقدیر تسلیم در تقدیری که مسلم داریم
این مقدمه اما عین کل واحد و متعارفه یا عین بر عین خواهد بود یا غیر
آن و اشائی باطل لانه لا اثنين فی الخارج و فی بعض متعارف
باطل است زیرا که نزد مذهب ان مقرب است که وجود یکیت دویم نیاید
در خارج و الا اول انضاد اول نیز یعنی هر یکی باشد اینهم باطل است
لاقتضائه عدم الامتیاز بین زید و عمرو بر اینی که او مختص می شود
عدم امتیاز را در میان زید و عمرو زیرا که اگر آن حقیقت عین بر یکی
تمام خود باشد پس موجب تمیز چه می باشد و این قبل الامتیاز
بالتعین و الشخص و اگر گفته شود که امتیاز تعین شخص و شخص
مع ماسبق و معانی نفسی این اتحاد بالحققة فعدم الامتیاز

پس این تعین و تشخیص اگر در نفس الامر متحد با حقیقت پسین
 اتحاد همان عدم امتیاز لازم می آید و لا فایده این و اگر متحد نباشند
 پس همان دومی ثابت میگرد و آن قیل اعتباریان و اگر گفته
 شود که این تعین و تشخیص اعتباری است منقاد به غیره و الاخر لا بقدر
 فلا امتیاز پس یکی اعتبار خواهد کرد و دیگری اعتبار خواهد کرد پس باید
 اعتبار نشدند زیرا که اعتبار معتبر برای دیگری و پس نیست اند پس
 امتیاز اصلا ندارد و الا امتیاز بدیهی محسوس امتیاز در میان کل
 افراد بدیهی عیانی محسوس است این و الحقیقه الکلمات موجوده
 خارجی لا تقبل الاشتهار اک بن الکثیرین و بحث دوم انیت که
 حقیقت واحد اگر باشد موجود در خارج پس قبول نخواهد کرد و اشتراک
 را در میان افراد و کشید و لا نهایی است هر دو من کلامی مفروضها
 پس که وجودی خارجی را یکی از حقیقت نیست معروض نوع
 یا جنس که در مالا محسوس معروض است و در خارج این
 پس

قبل موجود فی الخارج تشخص امر عارض اگر گفته شود که آن امر کلی موجود
میشود و در خارج بسبب وجود تشخص امری عارضی فذلک العارض
الانکان فمحملاً لا یکن شخصاً لا امر فی الخارج پس این امر عارضی
اگر باشد موجود و معنی پس نخواهد بود تشخص کننده امری را که وجود
و در خارج نیست زیرا که وجود معنی محض صلاحیت تشخص امری خارجی ندارد
و انکان خارجاً و اگر باشد آن تشخص عارض از قبیل موجودات خارجی
فتشخصه و وجوده موقوف علی المعروض پس تشخص آن عارض
وجود او موقوف است بر معروض لان وجود الامر قبل وجود العارض
لا بد منه زیرا که بدینست که بدون معروض پیش از زمان بودن
عارض ناکزیر است و گرنه این عارض میسم متعلق و متعرض گردد
و الموجود الخارجی بدون خود متعلق تعیین و تشخص خارجی نم
نکین و موجود خارجی بدون عارض شدن تعیین و تشخص خارجی
نیست و وجود الکلی لم یکن پس این تعویض ثابت شد که وجود کلی

نیاست در خارج و الجواب عن الأول وجواب بحث اول باین است
والتجانی لا یقتضیان عدم الحقیقة أو نقصانها باین تقریب است که
شق ثالث ثانی بقسی که سابقاً ذکر شده اند مقصود نیستند عدم
حقیقت ای نقصان آنرا الا ان عدم الخارجی لیس تعمیم فی نفس
لا مرزب را که هر چیزی که در احاطه عدم خارجی باشد یعنی موجود باغفل
نبود و نفس الامر معدوم حقیقت نیست و امکان المعدوم فی اصطلاح
الحکماء امر آخر لا کلام فیه و ممکن معدوم که مشهور است آن در اصطلاح
حکیمان چیزی دیگر است که در آن هیچ سنجی نیست و غده الصوفی الموحده
لا تکن معدومة و لا موجودا الا آنکه در صوفی موحده ممکن معدوم
است و نه موجود مکرنامی دارد فقط سماع زمر دان نام میانه دیگر

بسیار در یک آن و احکاماً لاولری احوال کثیر آید و اولی که
یکم را با شکل متعدد معانی الغایرة الاعباریة بر رفع الالتماس و عدم
الاعتیاد و مغایرة اعباری و دو سکنه دو کلک ذاتی و عدم اعتبار
مالی غیر متساوی شخص که در میان دو آئینه بیفتد اگر چه به هر یک مغایر
اعباری از آن لیکن فی الحقیقت و چیز نیستند بهین اعتبار نیز
میان آن هر دو باقیست و لیکن آن اعتبار اولی غیر الاخر علی غنیه
اکثر معتبر و این مغایرة اعباری ازین قبیل نیست که یکی اعتبار کند
و دیگری اعتبار نکند بلکه نزد همه مردمان معتبرست کما لمرآة لها وجه
ظهر مثل آئینه که از روی و پشتی هست و معنی الظاهر الباطن
و درین ترتیب جمیع نیز ظاهر و باطن هست فلک اعتبار الاتحاد و
المغایرة پس تراست اعتبار کردن اتحاد بحیث بطون و
چندین مغایرة از روی ظهور و عن الثانی و جواب شق ثالث
بأن الوجود الخارجی لجهتین باین وضع است که هر دو خارج

و حیث است وجه الشخص وجهه ملا الشخص قطع الله من عن شخص
 یکی وجه شخص دوم جهت نیست که مراد از شخص عارض شده است با وصف
 قطع نظریه از آن شخص فعنه من بقول الشخص اعتباری پس
 نزد کسی که میگوید که شخص از امور اعتباریست لایکون فی الخارج الا
 الاهیة الکیة مخدود و خارج مکرهان یک یا سه کلیه لانه
 هم پس فی الخارج بدونهاست فهم الصریح بابرکه نزدیک ایشان
 نیست و خارج بدون آن ماهیة کلیه هیچ چیزی موجود پس منها
 صوفیان انه و الحکم اعذم الشخص فی نفس الامر عارض الاهیة
 الکیة و حکیمان نزد اینها شخص و نفس الامر عارض است مرتان ماهیة
 کلیه را یعنی از جمله امور مفروضه اعتباری تمیت فی وجود فی الخارج
 بواسطه العارض الخارجی پس آن ماهیة کلیه بود است و مطلق
 بواسطه معروف عارض خارجی که این تعین و شخص باشد موجود
 عارض و امکان متعین علی المعروف پس وجود عارض اگر چه
 که آن ماهیة تعالی خدا باشد از تیه مع عدم الوجود و لکنست تعالی

و حکیمان نزد اینها شخص و نفس الامر عارض است مرتان ماهیة
 کلیه را یعنی از جمله امور مفروضه اعتباری تمیت فی وجود فی الخارج
 بواسطه العارض الخارجی پس آن ماهیة کلیه بود است و مطلق
 بواسطه معروف عارض خارجی که این تعین و شخص باشد موجود

موقوف است بر معروض و وجود المعروض فی الخارج علی العارض
 الخارجی و وجود معروض در خارج شمرده است بر وجهی که معروض خارجی
 و یسیرم الحال لایق الحسین تخالفان لازم نمی آید هیچ گاه از این
 که چنانچه می شود توقف باید یک مخالف دانه لکن چنانچه از یک بی بود که
 لازم نیست توقف العارض علی المعروض من جهة مطلق الوجود
 پس توقف عارض بر معروض از جهة مطلق وجود است یعنی بدون معروض
 تصدیقیت وجود و اصل ندارد و معنی و خارجی و توقف المعروض
 علی العارض من جهة وجود المعروض فی الخارج و توقف معروض
 بر عارض از جهت وجود معروض است در خارج یعنی وجود خارجی معروض
 موقوف بر عارض است و تعلیلیه المعروض کفیه تعلیلیه الذاتیه
 و بر الی قبلت معروض کفایت میکند تعلیلیت ذاتیه یعنی ذات معروض
 نیاید که پیش از ذات عارض باشد و کما هو موجودان متعالی که
 آن هر موجودی را یکدیگر کن تقدم الذاتی و التعلیل و تبدل

آن عوارض بالذات و اعم و متبدل شدن عوارض همیشه مستمر و حادث است
 بل الحقیقه الجزئیه و الکلیه و حقیقه الحقایق قدیم لا التفریق و التبدل
 فیہ بلکه حقیقت خبری کلی و حقیقت الحقایق که جامع این مراتب و
 معروف و معروض است قدیم ازلی است هیچ قسم تغیر و تبدل را در آن
 بارگاه کنجائش نیست ربانی مولانا جامی هستی بقیاس عقل بها
 قیود خبر عارض اعیان و حقایق تمود : لکن بکاشفت ابواب
 شهود : اعیان هم عارض است و معروف و معروض : اشاره دو از دهر
 اعلم ان الالف ان محمول بالعادة بدان بدستی که انسان خود
 پذیر است بعبادت یحیی بهر وضعی که نفس ناطقه او متعاضد شود بهمان
 شکل و معانی متحقق میکرد و کما قال مولوی می شنوی ای برادر تو
 همین اندیشه : مایع خود استخوان در نشسته : کر کل اندیشه تو کشیده
 در بود غاری تو بهیمه کل : لایزال العادة لا یزال بالذات
 برای همین گفته میشود که عاده رو کرده نیشید و مکر یک چنان بطریق

ثم البشیر است که عبادت نزد و العبادت چهگون ذاتا او
 شایا او عبادت کماهی باشد بحیات یعنی اصل خلقت و نیست
 آن شخص مقتضی آن عبادت است که با وضع خلاف شده است و یک مرتبه
 کرد یا بجهت یک شرع یا بر طبق مقتضای عرف یا امری از امور شرعی یا
 عبادت و اولی است نه و او بدان امر معاد شده باشد و نه دفع
 اگر اعتراضات تقوم علی الموحدین و بسبب شکی استوار است بقدر
 که آن مجهول عبادت خود است و ظاهر است که بر مجهول را و در مورد
 حقیقه معذور میتوان داشت اگر چه منطوق جهود و التماس نباشد مرتفع
 میکرد و اکثر اعتراضات قوم مخالفت پسند که بر کرده موحدان و اشعری
 تامل بعد تامل تامل کن درین بعد تامل یعنی بعد از تاملهای مکرر
 و بعد از ارتفاع اعتراضات غیر مکرر واضح خواهد شد اشارت سیزدهم
 سال سائل باین الموحدان قال لیس الوجود الا واحدا سوال کرد سائل
 باین اعتراض که بدست که موحدا اگر میگویند یک نیست موجود مکرر است

اولاً ما من الله بالقيامة والحب والجمال انما هي في قيات
 وحال داخل کردن در آتش لانه لا يغيب احد نفسه بانه
 عذاب يبيد محكي مودات خود را اجيب النظر في هذا الجواب
 واده شده که نظر کن در همین دنیا كيف يغيب الانسان انما
 انما حقيقة ما يسم عذاب يبيد انما انما في فكر اباد وصف اتحاد
 حقیقت آن هر دو شخص فکری الاخره يكون ظهور تعین مانطق به
 الکتاب والستة پس همین در آخرت خواهد شد ظهور تعین آنچه
 ناطق شده است بکیفیت ظهور و غش قران مجید و مشرا
 تجدی اتی مخفی نماید که این جواب بقدر استعداد فهم سالیست چنانچه
 حضرت مولوی فرموده اند بیت آنچه میگویدم بقدر فهم است
 مرصم اندر حیرت فهم و رت و ذکره نفس الامر است که قابل
 مولوی ایضاً بیت خود قیامت شوق قیامت را بین
 دیدن هر چیز را از طاعت این اشاره چهارم هم سال ناقص العالم

این شبهه عادت امم درین شکل در کائنات چه چیز میگوید عالم تشبیه را

شبهه میگوید این تشبیه نقد است

اگر قیاس می شود به قدیم بودن عالم تشبیه میگوید این تشبیه را

این محسوس است و آنکه نظر افراد انسان بسیار در زمان و وقتی

نی غیره و شبیهاتنا آخر برای اینکه برستی که تو می بینی از احوال

با کوه و زمانی و جوان در غیران زمان و پیر در وقتی دیگر و کذا کلا

موجود و تغیر و همین قسم هر موجود مخلوق تغیر احوال است و همین تغیر

علامت تعلق حدوث است و این علت بخلاف قول الموحیدین

التغایرین بوجود می رسد اگر چه گفتند حدوث آن عالم مخالفت حاصی

کرد اعتقاد موحدان را که نفی کننده کان اندر وجود غیر خدا را و از اسلام

فاین الحدوث و قدیم است داشته شود این حقیقه پس کلیت

حدوث لا قدیم تره عن الحدوث و التغیر برای اینکه برستی که آن

ذات باقی است و قدیم و متروک است از حدوث و تغیر و یونیده و

[illegible]

و کج نکامان شد به مطلق در کسوت سقیدات نیت اند کرد و نیا رخیل
سده را معطی نیا می کرد و الا هو عین التشریه و له الوجود و لا غیره و اگر نه
آنهاست قدیم همان تشریت و محسن مراد است به وجودیت منیر و اوقایم
و الحوادث من اقسام الوجود و قدیم بودن و حادث شدن از اقسام
موجودات است پس قدیم و حادث عارض میشود و مران حقیقت وجود
لا بشرطی الحکیم کون تخیلا و ما و تاسیس و قسم باشد این عالم تشبیه
در اصل به وجودیت قدیم یا حادث زیرا که این صفات متعلق به وجود شرط
وجود است و قدیم و بعضی لا تقو و بنظر دقیق گفته است بعضی متقو
آن کل موجودات فی علم السالک مع ذاته بدستی که هر وجودی بوده
است در علم بسیط حق تعالی بجهت کمالی ذات آن چیز شایسته زیاده و غیر
و کان فی علم فی الاصل محلی فی هذا الزمان هنوز یکدست بر عروست
بود و در عالمی که در آن زمان بین خصوصیات که در زمان بود
خواهد شد که این ماکون را که در آن زمان بود و در آن زمان

شخصی که در نسبت پدر و رحم مادر بوده است و نیز این احوال و اشغال
که در مدتة الحیات بلکه بعد المات بران زبید طاری و جاری شده و
خواهد شد و لازم گویند العلم بدون المعلوم حدوث المعلوم که غیر
نباشد لازم می نماید بودن علم غیر معلوم و این مقدمه و معلوم نیست یا
لازم می آید حدوث علم ملک تاخر از معلوم زیرا که از قبیل نکته بعد از وقوع
میشود و کما بهمان بطلان و این هر دو شق باطل است و اثباتی ظاهر
و بطلان شق ثانی که حدوث علم باشد ظاهر است زیرا که متفق علیست که
ذات قدیم معروف و محل حوادث نمیتواند باشد و الاول و باطل بودن تحقق
اول که بودن علم بدون معلوم باشد لاین وجود المعلوم بالاراقه و
حق قدیمه نابراین است که تحقیق وجود معلوم متعلق به اوست و این
صفت را معلوم قدیم است و العلمین لازم می آید که در میان اینها
معلوم است و علم از علم لازم می آید و این معلوم است که علم نمی پذیرد
از هر یک که بر این است که علم از علم که در تحت قبضه علم نایب

باشد احتمال اینست که بعضی کلامین الی ان تعلق العلم با
اعلایم حادث اگر چه از بعضی علماء اهل کلام بجانب اینکه تعلق علم
بمعلوم حادث است کس تعلق القدره بالقدره را ندانند تعلق قدرت بقدر
که اندر این حادث میدانند و گویند تعلق العلم حادث است نقصان العلم
و حادث بودن تعلق علم از کمی و نقص علم است و الله تعالی منزّه عن
ذلک شریها که او خدایتعالی منزّه است از اینکه نقصانی در صفات
عالیه او راه یافته باشد و شریه نبرک والی و شالذی فی دنیای
نقصانها و این صفتی و پیدا و یاراست بعلمت نقصان علم و
بنیش است شلو شبیه سلویله متلونه بانوان کثیره و فی کل اصبح
نون اخر مثل او اینچنین است که چو میت و از رنگین برنگهای بسیار
مدهر قدر انکشتی رنگی دیگر است و سایر علیها ناله و میر و بران و
یکه چو خا و اجات علی نون تعلق موجود است و فکر آید یک
رنگی دانست ان رنگ را موجود و ادا جاد و زنده و حیث علی نون

آخر تعلم لون السابق صاعده ماد و میکه تجاوز کرد از آن رنگ و
 رفت بر آن یکی دیگر میسازد که لون سابق صعود کم گشت بکذا علی کل
 لون همین قسم بر هر رنگ خیال وجود عدم میکند و فی علم و دریه کانه
 بیانی علم الصوری و در علم و دریت کانه خصوصاً در علم اللغی بنیادی
 او الکل مدکر معاد قه همه چیز که گشته است بهت بهت یکدیگر یکدیگر بکذا
 کل موجود فی علمه تعالی جمیع احوال و العوارض معلوم معاد قه بر سبب
 صورت موجود فی علم حق تعالی با جمیع احوال و عوارض معلوم
 است بقا تقدم و تاخر و لا ینفک العلم من فی وقت من الاوقات
 و کز منک نشود این علم ازلی از ازیات ابدی از نیل و هیچ وقتی از
 جمله اوقات بل لا یتعالی و فقه لا نه تقضی انکم من فی زمان و صا
 رفی آن بلکه گفته نشود فقط و فقه که یعنی یکدیگر است بر اکیه
 فقط تقضی میشود تا بیان را که آن علم نه در زیانی و حاصل
 کردید و آتی و الله تعالی مشر و من و کتب علی او خاتمه

شده است از تقسیم خیر یا به بندگی بسیار آن قبل الحادوث و تقسیم
باعتبار علما مقول فی عرفا اگر گفته شود که ما بنحوه بیعت با علم گفته
میکنیم و در عرف اصطلاح مالا باعتبار علم تعالی نیست بابت آن است
تعالی غلت از بین انکامل اعطای الله علیه و سلم میگوید که این از
کامل عطا کرده است (۹۶) حتی بجا نماند از علم ذاتی خود و تمام فقره و تمام سلوک
را به فقره و فارادو را می آید که فاشیوه و فقره این است این
کشف و یقین نه معرفت فی دین است این رفت اوز میان همین خدا
ماند و خدا است فقره اذ انتم هو الله است به فعل کعبه پس علم این
انسان کامل مانده علم الهی است و من کسنا می شود که این کاف تشبیه
زاید است ظاهر امتیاز کریمه کسبیه شئی باشد که قال النولی الرومی
بیت علم حق در علم صوفی کم شود و این سخن کی باور مردم شود
پوشیده مانده که جدا کار بر تار جان میگویند معنی حل معانی مر
موزه این شک نیست که در کار خود که میگویند نیست

که اصل مقصود مولانا همین است که در ضمن این اشاره معلوم و مفهوم
میشود فهم من علم اشاره باز و هم سال تا قول الکشف و الکرامات
سوال کرد چه میگوید در کشف و کرامات را اقلت من العقائد الکلامیه
لا بد از اعتقاد بهما کف از حسن عقاید مذهب من کلام است ناکر نیست
معقود و مقربون باین هر دو و بهما شباهت با وجود ان و العقل الضیاف
این هر دو ثابت شده اند با وجود ان و عقل من اما الکشف اما اثبات
کشف فلان حقیقه کل ان واحد پس نایب آنکه بدستی که
حقیقت هر ان فی نفس الامر یکیت و بی نقصی ان بیک
کل واحد با فی قلب الاخر و این اتحاد حقیقت معقود است که او را
کنه هر یک انجیز اگر دان کرد است و یعلم بالقیاس با تعریف که
و حال آنکه است همیشه و بقیاس بقرینه همچنین فالان ان کلام
الذی اصغر القلب بالریاضه پس ان کاملی که منکر و استهول و
برای ریاضت بدنی و علم ان او را که باطن غره فاعلم به

اگر میاید آنچه در باطن خواست بر حسب تعجب بر آن علماء الکرام است
التي هي عبارة عن خرق العلقه واما اثبات کراماتی که عبارت
است از خرق عادت یعنی ظهور و صدور بعضی امور برخلاف عادت
روزگار و الله تعالی قادر علیه و حال آنکه خدا ایتالی البتة قادر است
بر این زیرا که او صاحب و لطاف استاده تحقیق و تصدیق از غرائب و تخیلات
است متعده است کامله و متواتره همان اشکال را با سبب معناه
او بطور بسیار و فائز می قریب الیه و صاعده مقبوله است تعجب
پس آن بنده متعجب که قریب باشد به سوی انجذاب مقبول گشت نزد
او هیچ تعجب نخواهد بود از هم اگر سینه شمس را اعلی مقرب السلطان
بقدر علی خلاف العاده و انقباض نماید سر کنایه مقدمه را
بر مقرب پادشاه که قادر و شهود بر حوادث و مضابط و هر چه خواهد
بکایت و رعایت سلطنت میکند و غرض میرود شایسته اشکال
حایل گشت یک گوشه و ادا کان الوجود و احاطه می باشد

بجای و اکثر اعتبار یا اعتبار اشخاص که قال الموحده باشد که از
جنس امور اعتباری یا اعتبار تعین شخصیات چنانچه میگوید موحده فیله
الاتحاد و الموقفه پس للزم می آید این توحه را اتحاد و موقفه غا
لعدا و المانعه لایا سبه پس عداوت و مخالفت را اولین ثابت ند
قلت اذا سلم الوجود و واحد و هو الذات الواحد فبيع الصفات له کم
و یکتسم و اشتد که وجود واحد است و آن تکیفات یکند
پس حکمی مضافات ثابت است مراد ذات را و القو
و لرفع اللسان فی ذاته لزما العدا و المانعه و غیرت
که این هر دو نیز در ذات موجود است لازم می آید این هر دو را
و خصوصیت بسبب التزیلات و التفرقات و اشخاص بقیه
تزیلات و اعتبارات و شخصیات خاصه همانند تبارین عداوت
و خصوصیت منظرایی همان تیره و تیره که در کارها و غیره
است و خود هم سائل التزیلات و التفرقات که در کارها و غیره

ولا تفرغ من صلاتك ولا تفترق عن كتابك ولا تترك
مدينتك ولا تترك بيتك ولا تترك
مدينتك ولا تترك بيتك ولا تترك

التجزي و...
قد يم ب...
و تجزي و...

و تجزي و...
این بند است...

است قضا که برین احوال...

و التفتی...

آبینه و...

و حال آنکه...

ان مک...

و ق...

الشهر و...

[illegible]

معرفت بر آیی همین فرموده رسول کریم که نشناختیم بر بقدری
که حق شناسان نیست زیرا که ذات باری جل شانه نهایت ندارد
که در احاطه معرفت در آید و بدینست که امری که به استیجاب نرسد
استیفا و تحققش مستعد الوقوع است و اکثر الاولیاء اخروفا
بالعجز و بسیاری از اولیاء متقدمه اقوال نموده اند به عاجز بودن از تصور
معرفت باری و قالوا العجز عن الادراک او ادراک گفته اند که دریافت
عجز و صریح خود از دریافتن که آن ذات عین ادراک است زیرا که آنقدر
دانش تن که در اسبجانه گماشته نمیتوان دریافت اینهم من وجه
ادراک است و وصف الحق بآراء الوراء و وصف کرده اند ذات حق
را سبجانه که مرتبه و آراء الوراء و در بعضی انظر است از هر چیزی که انظر
تر تصور بتوان کرد که قال است غیر از کلمه که بیا تو هست
و از لامکان ظاهر یاد این هوا زین پر و بال کی رسد
به نوبت سال عرفان الحق با لا و قضا لا با ذات سوال کرد

عرفان حق به او صاف می باشد نه بذات لانه بالذات بدون واسطه
 انصاف محال را بطی نمیکند برستی که آن عرفان بذات بعین واسطه
 صفا محال است بهذا العرفان لیس لعرفان و انقسم عرفان صفا
 نمی نیت عرفان حقیقی ذاتی مثلاً ایت جدا را و بصرت عوارضه مثل
 البیاض و غیره و لکن حقیقه مثلاً دیدی دیواری را و نگاه کردی
 بعضی عوارض را مثل سفیدی و غیره و حال نمک یافتی حقیقت از آن قلت
 قیاس مع الفارق گفتیم این قیاس مع الفارق است باین
 مقدمه موافقت و مناسبت ندارد لکن عوارض الجوارح ذاتیه را
 اینک تحقیق عوارض دیوار غیر ذات اوست و صفاته عینه و ادراکها ادراکها
 و صفات الهی عین ذات اوست و ادراک صفات عین ادراک ذات
 است تا مل و تدبر تا مل کن و اندیشه را نسخ را بکار بیار

اعلم ان الله منزّه عن التقید انه هنی و الخارجی بدان
 بد رسته که حق سبحانه و منزّه است از تقید ذاتی و خارجی یعنی در روز

و خارج مقید بقیدی خاص توان کرد بمعنی انه لا تعین ولا تشخص
بمعنی آنکه بدستی که تعین نشود و تشخص نمی پذیرد باین تقیید
و خارج جملگی هم ازین هر دو بل جمع الا و صافیه بلکه هر دو صاف
که در هم و خیال مردمان بگذرد ثابت است بر همان ذات را فاعله
حاجه الی ما تکلف البعض المحقون پس برین تقدیر هیچ حاجت نیست
بجانب آنچه تکلف کرده اند باین محققان بانه منزه عن التقیید الاطلاق
ق باین عبارت که او سبحانه منزه است از تقیید یعنی مقید بقیدی
مقتضی بودن و مبراست از اطلاق یعنی بشرط بلاقید شدن و مقرر
و اطرافه العدم و الوجود و مقرر کردد اند هر دو طرف از مرتبه بشرط
منتهی را عدم و وجود یعنی بشرط لاستی و بشرط منتهی و یطنون علیه
العدم و اطلاق میکنند بران مرتبه بلفظ عدم الا لانهم ان قصدوا
ان عدم التقیید فهو ایضا قید پس بقدر تکلف بیفایده است بران
آنکه اینها اگر قصد کرده اند از ان لفظ عدم عدم تقیید را پس این

نیز بجز القیدی خواهد بود و لم یفرق این تعقید عدم قید و تعقید قید و
و فرق نموده اند در میان تعقید به عدم قید و تعقید بقی کویا مسامحه و
نداعنه واقع شده است و فیما بون ظاهر در میان این هر دو تعقید
فرق مبانیست لکن نفی القید و الکان مفهوم القید لکن
لیست بر آئی اینکه نفی کردن قید اگر چه مفهوم قید است لکن
اصل قید نیست لکن عبارت عن رفع القید بر آئی اینکه برستی که آن
عبارت است از برداشتن قید و هو ضد القید و این ضد قید است
که نقول للماهیة بلا شرطش چنانچه میگوئی مرا حیث را بلا شرط
اسی ماهیة صرفه یتصف بالوجود و العدم یعنی ماهیة است محضه که
بجسب اقتضای استعداد متصف میشود بوجود و عدم و الوجود ترا
دقیقه الشیء المطلق علی ما یعلم بخیر غنة تامل و لفظ وجود و سبب مترادف
بودن بالفظ شیء اطلاق کرده میشود بر چیزی که دانسته شود و خبر
دادده شود و از آن درین باب تامل کن که غنة در خاطر نماند

اعلم ان اكثر المحققين ذهبوا الى ان صفات الفاعل بحال
الامر متحققان رفقة انه باظهاره كسرته فاعاد الفاعل كماله فحول
شعور الفاعل في زمانه في حاله فاعاد الفاعل كماله فحول
آرامی بحال است باعجاب و حاله از رونی و فانی و از او
و انشاء عدمه زیرا که بدست است که آن عرفان عبارت از ادراک
است و در مرتبه فانی ادراک می باشد و الکنان حسی و هوای
تفرق فی الذات و تدرک بالکنه بعد درک الصفات بالکنه ایضا
و لال نزدیک من است که غرق شدن تو در ذاتی بحال و ادراک
کردن توانه است سادج را بالکنه بعد از ادراک صفات بالکنه یعنی بطریق
کسوتی که صفات را بالکنه درک نموده بر تبه لا مکان درشت
ذات ترقی کرده باید رسید و در بحر سحر رکنه بی پایان او همیشه
غرقه باید ماند و هو محال و للعاشقین ممکن و انی قسم غرق شدن در
دریا محیط ذات و از تملک امواج صفات که نشستن نزدیک و محلا

محال است و مرعاشقان از ممکن است بلکه واجب کما قال مولوی رومی
 عاشقان چون غرق ذات اندامی پس کی کنند اشتیاق
 او نظر اعلم ان الانسان اشرف المخلوق
 قات ثبت بالنقل والعقل به ان بهر کسی که انسان اشرف کل مخلوق
 قات است ثابت شده است از روی نقل و عقل اما نقل فلکوله
 تعالی و لقد کرمانی ادم اما ویس نقلی پس مانند ایه کریمه که معنی ظاهر
 الفاظش اینست و هر اینه تحقیق بزرگ کی بخشیدیم فرزندان ادم را
 اما لعن فلان الله خلق الجن او لا و فسدوا و حرثوا بینهم اما برهان
 عقلی پس برائی اینکه الله تعالی بیا فرید کرده اجنه را اول بار و فساد
 کردند اینها و جنگ نمودند و میان خود با ثم الملائکه و هم ایضا عدلوا عز
 العباد و الطاعة و لم یطیعوا حق الطاعة بعد از ان افرشت نمود
 فرشتگان و اینها نیز عدل کردند از جاده عبادت و سجاده
 طاعت و اطاعت نمودند چنانچه حق مطیعان است فخلق الانس

پس ازین هر دو بر روی کار آوردان از آنها حسن وقوع خدعه
معلوم شود و کائنات فی الزمانه و لا غنها و بود که در زمان و در مرتبه

اراده انزلی اول ازین بود لان العلة الغائية ثبوت مقوده
بای آنکه علت غائی نه تقدم اراده میباشد زیرا که اصل سبب و برگ

امور علت غائی میباشد و لولا که لا خلقت الا فکاک برانی قطع
است و ان لم تکن بالوجود الخارجیه و اگر چه نباشد این تقدم سبب

و بود خارجی که خارج بحث است فالاراده تنهت الی الان

پس دایره خلقت منتهی میگردد تا بجهت انسان پیدا است

که این دایره بی سرو پا گزیده محیط نقطه افق و سما هر جا قدم نهاد

پنداری باشد بقیهین کام تختین اینجا و درین سبب جلوه

نمایان برآمده آخر بشکل حضرت انسان برآمده که فتمت

کثر انخفیا فاجبت ان ادوف فخلقت الخلق لا ادوف چنانچه فهمیده میشود

از عبارات این حدیث قدسه که معنی متبادرش اینست بود من

نجی مہمان پسوست و اشتہار این را که شناخته شوم پس
 ز دم خلق را شناخته شوم انتہی مخفی نماند کہ مراد از خلق و کلام نقلہ
 خاتم ان است باعتبار المطلق نصف الی الفرد الکامل زیرا کہ
 نعمت عرفان بدون این منظر جامع دیگر ایمیست و دیگر کجایہ
 بر رموز معانی این اصل المبانی اطلاع موفورہ حاصل کند بر مولف
 و مصنفات حضرت پیرو مرشد قبلہ دارین سلمہ اللہ تعالیٰ بنگاہ روح
 اعتقاد ملتفت شود تا بحقیقت قول و قابل و سامع فیضیاب کرد
 الحمد للہ اعلم ان اللہ تعالیٰ فی الازل سال الا و لاح
 است بر یکم بدان بدستی کہ حق تعالیٰ در ازل سوال کرد عالم ارواح
 را باین کلام کہ آیا منیتم پرو و کار شما و قالوا بلی و در جواب او
 گفتہ ارواح کلمہ بلی را و یقول الشیخ العربی انما قلت نعم و یگوید
 شیخ عربی من کفتم لفظ نعم را و الکناں الجواب بنعم اجابۃ بما سال
 بعینہ و اگر یہ بودہ است جواب بعینہ نعم نیز قبول کرد ان چیز را کہ سوال

کرده است بعین آن سئو لکن قصد بر ترقی فی الامتداد بالوقت
لکن قصد کرده شیخ اگر بیان لفظ ترقی و امتداد بلوحیت رب کرد
هو العنا فرق بین نعم و بلی و این شیخانه نیز ذوق کرده است و میا
حاصل معنی نعم و بلی که در قرآن مجید در بعضی مقام نعم فرموده است
و جایی دیگر بلی گفته و توضیح این مقال از کتب تفسیری و علم معانی
بخصوص این می بینند سال ما بقول الموحده معنی
کان الله و لم یکن معشی سؤل کرد که چه میگوید موحده معنی این
عبادت مشهوره مستنده را که بوده است خدا یغالی و نبوده است با او
چیزی دیگر لانه مقتضی ان الموجودات لم تکن فی زمان ماضی و الان
صار موجودا برای آنکه بدست که این عبارت مقتضی میشود که این
موجودات نبوده است در زمان گذشته و الحال بوجود داده فلکون
غیره بالذات و هو ناف لا مقادیم پس برین تفسیر باشند این
موجودات غیران ذات بالذات و این مقول منافی میشود با اعتقاد

موحده از آنکه نفی غیرت و اثبات حینیت است قلت معنی الکلون
 مهننا البتوت کونم که معنی کون و رین محل ثبوت است ای الندا
 و موجود لا المقید بالزمان الاضی یعنی ذات حق ثابت و موجود
 نیست مقید بزمان ماضی که آفا فی العرف للربط چنانچه آمده است در
 مقادیر ای عرف بر اعمی حصول ربط و لا التعارض الا کما کان و
 اگر چنین نباشد بر اینه تعارض میسر و بفقوه مذکوره که معتقد بهیه است
 و معنی نیست که الحال نیز نیست چنانکه بود در معناها واحد
 تامل بلکه معنی این هر دو کلام معرفت الایام یکیت تا مثل و یا
 اعلم ان المشیة و الارادة التي فیها تزمها الغیر
 و الاستفعا بدان بدست که مشیت و ارادتی که در ما مردم یعنی خوا
 ابی ادم است لازم می آید ان هر دو را غرضی و انتفاعی و لخصوصا
 المبادی و لازم است بر این حصول آن غرض و انتفاع است باینکه
 مبادی آن حصول باشد و التعارض بین ایشان و ما اشار و مختار

بدون در میان خوانند و در خبری که خواسته است و التماس در
 بعض الاحیان و خیر و منیت و ازل و بوقوع آمدن در بعضی
 اوقات و فی شیهه الله تعالی نیست که ملک و در شیهه خدا است
 نیست اینچنین بل بدون الغرض و بغیر از غرض میخوان
 چیزهاست فیضی مانده از آنکه کان و ماغایات که بکن با اعتبار عرفا
 پس معنی این فقرات که بر چه خدا ایتقانی خواست همان ظاهر شد
 چیزی که او نخواست نشد با اعتبار عرفان و مان اینست ماکان
 نقول له نشا الله چیزی که شد میگوئیم او را که خدا ایتقانی خواست و ما
 لم یکن نقول له لم یث و چیزی که شد میگوئیم او را که خدا ایتی نخواسته
 تا مل بعد تا مل بعدی الله الی ما اثرنا الله تا مل کن بعد تا مل تا
 به ایت کند خدا سی بسوی چیزی که اشاره کردیم بجانب
 اعلم ان معنی من کان فی فاعلی فهو فی الاخره اعلمی
 بدان بدست که معنی این آیه کریمه که هر کس که درین دنیا پیاوست

پس او را خیرت نیز بنام است اشاره الی ان تحصیل العرفان و الود
 اشاره بسوی آنکه حاصل کنی عرفان و بینائی را و در دنیا نشوین کد
 نیتة فی الاخرة الرویة الکامله و الودصال التامة تا باشد مرتزاق
 آن بینائی بر کمال لازمال وصال تمام علی الدوام فلا عیش فی
 الدنیا لمن عاش ساعیا نیست هیچ عیش در دنیا که را که زندگانی
 فی مفسد کرد و حال که سهو کند بود و لم یست سکرانافاماته و نزد جان
 که مت بخود و پس بپرانید او را و هم علی نفس فلیک
 من ضاع عمره بذات خود پس بگو که گریه بکند کسی که ضائع کرد عمر خود
 را و لیس له نصیب و لاسهم و نیست مراد هیچ نصیبی از کج معرفت و
 نه حصه از ان نعمت است اعلم اذا عرفت لابد من
 لاصل و العدة التامة و المعلوم الفرع من نسبة بالذات به ان
 و میگوید در یافتی که ناگزیرست در میان اصل و علت تمامه میان معلوم
 و فرع از نسبت ذاتی فلا بد من الادة لکل شیء پس بناچار است

از ماده بر الحی بر شئی ازینها دایم اقول المستکمل فی القدره انقصه
لا الکماله و انچه میگوید مستکمل که این مقدمه و قدرت ناقصه است تا کمال
تعمیم معتقدات الکلامیه پس این بقوله از جنس مقادیر است
اصل کلام بالنظر الی حلوله شاید غلطت بسبب نظر ازین باب باشد که
شان او و غلطت او مایل بعد تا من تا من بعد از ازل

سال بحجبه القیامه سوال کرد بایدن قیامت قلت
البحریموج بالمشق کفتم که دریا موجها میریزد شیب و الامواج الخلفه
مرئی فی النظر انما ناستجده و موجهای مختلفه شکل میدهد و در
نظر در هر آنی بعد از آنی تازه تازه و نو بگوئیم بسبب سبب
لکن ما تمیز نموده ایم بسبب معنی که آن تجدید اشال امواج احاصل
فاذا تم ناره و سکن البحر عن التحریک پس گوئیم تمام شد آتشی که
بقدر سعه او در مزاج آن بحر اشکوه باعث تراکم و تلاطم میشد
ساکن شد دریا از جنبش فتنه بطور الی البطون و هی القیامه

پس این هنگام میل کند و میرود و صفت ظهوریه بجانب بطون که
 جزیره و ملازم ذاتی عمان محیط است و همینست معنی قیامت لهذا
 قال من قال یا بریهین گفته است کسی که گفته است اذکان ذکر الله
 و نقول الله تا ما دومی که باشد که ذکر کرده شود خدا تعالی و بگویم الله
 الله لم تجز القیامة نمی آید قیامت زیرا که وجود ذکر و ذکر از آثار صفت
 ظهوریه و بروزیه است ان کان البحر مداد و الاقلام اشجار النضار
 قلمن یا نه تا مل اگر باشد دریاد و تمام درختهای روی زمین قلمها
 برآمده آخر میشود آن مداد و دریا و قلمها پیش از بیان احوال قیامت
 زیرا که ستر عظیم است از اسرار مکتومه و ذاتی تا غل کن
 سأل المکن لم یس موجود ولم یخرج من العدم سأل
 کرد که انرا که ممکن قرار داده اند نیست موجود و قدم بدون توده است از
 دایره عدم و الواجب لان کماکان و آند است که واجب قبل کرده اند
 من زمان نیز موجود است چنانچه در ازل بود فایده الحواس پس

چیت این نور و اشکال که سرش میشود و قلت حقیقه تجلی تجلیست
مختلفه کفتم یک حقیقت است که تجلی میکند تجلی علی غلظه عبارت من
الغیب الی العلم و من العلم الی العین فافهم آمده است از برای
بی پایان غیب بخشی علم و از آن سفینه بسوی عین نزول فرموده پس
در باب اول از علما ارشاد کند که الله بداند اینها و کند شما را
معه ای تعالی اذ اماں اقلب الی العجبه الله تعالی و لم یکن و قیاس کند دل
بسوی محبت حق تعالی و حال آنکه در آن زمان بسیار جاهل باشد فاذا کرد
بذکر الجبر محصل بغلبتها پس ذکر کنید بزرگوار که حاصل خواسته آن محبت
بغلبه آن ذکر و اشتغال بذکر القلب و الروح اذ انسیتم و اشتغال
بوزنید کردل و سرور روح و قیاس فراموش کنید و فتحصل غلبتها پس
خواهید غلبه این ذکر با قیام او و تفکر او و تحیر او بالمراقبه ان مانع بود
تاں بکنید و تفکر بناید و تحیر بوزنید و بدین رسته که خدا تعالی چیت آن خدا
و نه واحد موجود و لا وجود غیره و بداند که آن ذات بی مثل و یکتا و موجود

بنفسه نیست و جودی مرغی را یعنی اقل مرتبه این مقدار خود بشناسد تا طلب
مجهول نباشد فان لم تقصوا الیه پس اگر باقی قدر ریاضت نرسیده
تا با وقصود الموجودات کلمات این ترتیب پس تصور کنید موجودات
را باین ترتیب الکره الایة تحت جمیع الکرات که کرده آبی زیر همه کوه است
و فوقها کره الراب فوقها الهوار و فوقها النار و بالای آب کره کاه
و بالای او هواست و بالای او آتش است و السموات السبعة محیطه لهما
این آسمان محیط اند این چهار کره را و فوقها عالم تعیین و لا تنحصر
له و بالای این همه آسمانها عالمی است که نیست تعیین و نه مشخص مران عالم
را و لا یسمی له شیئی و نام که داشته نشود و او را هیچ چیزی زیر آنکه تسیمه
مقتضی تعیین و مشخص است و هو لا نهایه له و ان عالم را نیست هیچ نهایی
و مرتبه و الله من و آرائهم محیط است و سواه فوقه و نیست موجود و هو اکثر
آن مرتبه بالای اوست و جودی که درین مرتبه تو مابهاست و فقیه
قیما الحق پس بس کنید در آن مرتبه حق را اسوی کل واحد و یمنه او فر

الكل ايا سواي بركي است يا عين بركيست يا درميان همه است الكل
 باطل و اين همه تقادير از روی عقل و تقو و خوف و حرفان باطل
 است فيما الشخص انما و اله و الرب انما ليس فترقه بسبب
 اين شغل و بت وجود كنم محويت ميرد و شخص شدن و هو او حاك
 آب و اء خلوا في عالم الاتعين و اءل شبيهه و عالم الاتعين طرف
 فينجو پس چو ميشود درين تصور اين عالم بديست و محصل لكلمات
 و اءلا وجود بغيره پس حاصل ميشود بر اعي شاليف تجلي بقا بمفرايد اءلا
 و اءلا كه نيت وجود در غير او رانده و حقه الوجود و هيت و حقه وجود
 و هي المرئي بالكثر لا اوليت و هيت است و يده شده بسيار بسيار
 اوليت ما ثم اغرقه في اوصافه و ذاته پس ذوق بشويد در ويراك
 اوصاف ذات اوله كه كو اكنهات اءراك كنيد بقدر غرقه شدن
 كنه آن بر دو اءرتب اءاره عليك و مرتب شود اءا اين اءراك
 بر شما

[illegible]

[illegible]

